



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

مجموعه شعر عاشق و رایج

کلام عاشقانه
عاشق و رایج
کلام عاشقانه

مجموعه شعر عاشق و رایج

مجموعه شعر عاشق و رایج (بیاسر)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هم نفس با کربلا

نویسنده:

محمود تاری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	هم نفس با کربلا
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۲۵	مقدمه
۲۷	فصل ماتم
۲۷	اشاره
۲۹	داغ محرم
۳۰	در قاب عاشورا
۳۱	منای کربلا
۳۲	در آرزوی کربلا
۳۴	آشنای دل
۳۵	خونباری دل
۳۶	غربت شقایق
۳۸	حرم عشق
۳۹	شرار عاشقی
۴۰	گلشن اندوه
۴۱	فروغ صبح فردا
۴۲	آینه هستی
۴۳	آفتاب کربلا
۴۴	کرامت عشق
۴۵	در حریم آفتاب
۴۶	شعله‌های عطش

۴۷	در کمند عشق
۴۸	وصال دوست
۵۰	شوق وصال
۵۱	سرشک ارغوانی
۵۳	داغ حسین
۵۳	داغداران اهل بیت
۵۵	حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام
۵۵	اشاره
۵۷	نقش غم
۵۷	تنهاترین غریب
۵۸	آتش طغیان
۶۰	گرد بی کسی
۶۱	معراج عشق
۶۲	در منای کوفه
۶۳	حماسه مسلم علیه السلام
۶۵	شعله‌ی اشک
۶۷	ساقه‌های شکسته
۶۹	خروج قافله از مکه و ورود به کربلا
۶۹	اشاره
۷۱	هفتاد و دو نور
۷۱	بی‌کرانه‌ترین آفتاب
۷۶	کربلا و عشق
۷۸	عطش و آتش و زخم
۸۰	از کعبه تا کربلا

۸۳	جام لبریز خون
۸۴	هفتاد و دو آیینه
۸۶	گلاب خون
۸۷	حضرت حُرّ بن یزید ریاحی رحمه الله
۸۷	اشاره
۸۹	پیمانه هستی
۸۹	شرار عشق
۹۰	فیض حضور
۹۴	در سایه‌ی رحمت دوست
۹۵	حبیب بن مظاهر رحمه الله
۹۵	اشاره
۹۷	چهره گلگون
۹۷	در آغوش زخم
۹۹	حضرت علی اکبر علیه السلام
۹۹	اشاره
۱۰۱	سایه گل
۱۰۱	ماه و خورشید
۱۰۲	تقارن
۱۰۲	جانسوزترین داغ
۱۰۵	یاس پرپر
۱۰۷	پرواز روی موج خون
۱۰۸	پائیز بهار
۱۰۹	شمع وصال
۱۱۱	خورشید و ماه

- ۱۱۳ حضرت قاسم و عبدالله بن حسن علیهما السلام
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۵ صحرای بلا
- ۱۱۵ شهید وصال
- ۱۱۶ یاس حسن
- ۱۱۶ عطش گل
- ۱۱۸ شیرین تر از عسل
- ۱۱۹ لاله‌ی سرخ حسن
- ۱۲۱ حامل وحی شهادت
- ۱۲۳ بغض پنهان
- ۱۲۵ حضرت علی اصغر علیه السلام
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۷ خدنگ مرگ
- ۱۲۷ پژمرده‌ترین غنچه
- ۱۲۸ حجله قنداقه
- ۱۲۸ آهنگ عطش
- ۱۲۹ درّ نایاب
- ۱۳۰ خونین‌ترین گل
- ۱۳۱ طفل آزاده
- ۱۳۳ گلبرگ‌های عطش خورده
- ۱۳۷ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
- ۱۳۷ اشاره
- ۱۳۹ شجاعت
- ۱۳۹ نماز عاشقی

- ۱۴۰ جانباز قیام عاشورا
- ۱۴۰ سقا
- ۱۴۱ غربت نینوا
- ۱۴۱ لبان تشنه
- ۱۴۲ آب آور تشنگان
- ۱۴۳ سامان دل
- ۱۴۴ آب آور گل‌های زهرا علیها السلام
- ۱۴۴ اشاره
- ۱۴۶ نخل به خون تپیده
- ۱۴۸ تشنگی آفتاب
- ۱۵۰ شعله‌های العطش
- ۱۵۲ آبروی عشق
- ۱۵۷ شب عاشورا
- ۱۵۷ اشاره
- ۱۵۹ ناله‌ی نی
- ۱۶۰ شوق شهادت
- ۱۶۳ وداع امام حسین علیه السلام با اهل حرم
- ۱۶۳ اشاره
- ۱۶۵ وداع آخر
- ۱۶۵ اوج عطش
- ۱۶۶ زمزمه‌های اشک
- ۱۶۸ لحظه وداع
- ۱۷۱ عاشورا و سید الشهداء علیه السلام
- ۱۷۱ اشاره

۱۷۳	فریضه نماز
۱۷۳	نماز آخرین
۱۷۴	پایه دین
۱۷۴	سرخ‌ترین روز عطش
۱۷۶	یاس‌های تشنه لب
۱۷۷	عطش
۱۷۸	سیمای فلق
۱۷۸	خون سرخ گل
۱۷۹	عطش بی‌کسی
۱۸۱	گوهر خون
۱۸۵	غروب عاشورا (شام غریبان)
۱۸۵	اشاره
۱۸۷	دل بی‌تاب
۱۸۷	مرکب عشق
۱۸۸	پریشان
۱۸۸	تشنه لب عاشورا
۱۸۹	آتش اشک
۱۸۹	آئینه خاک
۱۹۰	گلاب اشک
۱۹۰	سرخ فامی عشق
۱۹۲	تنهایی
۱۹۲	شام غم انگیز
۱۹۳	تن‌های بی‌سر
۱۹۳	بغض ماتم

۱۹۴	شام غریبان
۱۹۵	غربت لاله
۱۹۶	خیمه در آتش
۱۹۷	هم‌رنگ شفق
۱۹۷	ماتم دیده
۱۹۸	زورق بشکسته
۱۹۹	شکسته دل
۱۹۹	شرار شعله
۲۰۰	عطر گل‌های زهرا علیها السلام
۲۰۰	قتلگاه عشق
۲۰۱	آلاله موعود
۲۰۱	حدیث داغ
۲۰۲	گل باغ مدینه
۲۰۲	یاس پرپر
۲۰۴	فریاد دل
۲۰۶	اشک دل
۲۰۷	با پیام‌آور عاشورا حضرت زینب کبرا علیها السلام
۲۰۷	اشاره
۲۰۹	بانوی شجاع کربلا
۲۰۹	پیامبر کربلا
۲۱۳	همسفر با داغ
۲۱۴	اعتبار کربلا
۲۱۶	پاسدار عاشورا
۲۱۷	اسارت

- ۲۱۸ رشته‌ی گیسوی دوست
- ۲۲۰ گردش آفتاب
- ۲۲۱ آیه عشق
- ۲۲۱ قهرمان انقلاب کربلا
- ۲۲۳ ترکیب بند حضرت زینب علیها السلام
- ۲۳۱ دروازه کوفه
- ۲۳۱ اشاره
- ۲۳۳ قافله غم
- ۲۳۳ فاصله
- ۲۳۴ خورشید لاله‌گون
- ۲۳۶ ایمان و جهاد
- ۲۳۷ خون حنجر گل
- ۲۳۹ با کاروان عشق در شهر شام
- ۲۳۹ اشاره
- ۲۴۱ قلب شکسته
- ۲۴۲ یک نیستان لاله
- ۲۴۳ در غریستان عشق
- ۲۴۵ خزان حادثه
- ۲۴۶ داغ لاله‌ها
- ۲۴۷ مجلس یزید
- ۲۴۷ اشاره
- ۲۴۹ گل زهرا علیها السلام
- ۲۴۹ شفق گون
- ۲۵۰ داغداران

- ۲۵۱ آینه دلها
- ۲۵۳ حضرت رقیه خاتون بنت الحسین علیه السلام
- ۲۵۳ اشاره
- ۲۵۵ گوشه‌ی تنهایی
- ۲۵۷ در شرارستان هجر
- ۲۵۸ نسیم شعله خیز
- ۲۵۹ پرو بال سوخته
- ۲۶۰ خوناب اشک
- ۲۶۱ اشک شمع
- ۲۶۲ عطش دیدار
- ۲۶۳ در آرزوی وصل
- ۲۶۴ شوق دیدار
- ۲۶۴ ماه نیلگون
- ۲۶۵ بازگشت قافله از شام به سمت کربلا (اربعین)
- ۲۶۵ اشاره
- ۲۶۷ بازگشت
- ۲۶۷ بغض‌های گلگون
- ۲۷۰ تا آن سوی مرز روشنی
- ۲۷۲ سر شوریده
- ۲۷۳ بوی گل
- ۲۷۴ بستر طوفان
- ۲۷۵ هجرت آفتاب
- ۲۷۶ چراغ آسمان
- ۲۷۹ بی‌قرار

- ۲۸۰ هزاران اربعین
- ۲۸۰ اربعین
- ۲۸۱ حرکت قافله از کربلا به سوی مدینه
- ۲۸۱ اشاره
- ۲۸۳ شعله تا آسمان
- ۲۸۵ سوختگان داغ هفتاد و دو تن
- ۲۸۵ رنگ خزان
- ۲۸۷ رباعی‌ها
- ۲۸۷ اشاره
- ۲۸۹ گوهر ناب
- ۲۸۹ محمل خون
- ۲۹۰ همصدا
- ۲۹۰ جام لا
- ۲۹۱ دل‌باختگان کربلا
- ۲۹۱ نیازمند
- ۲۹۲ در حسرت کربلا
- ۲۹۲ مرکب خون
- ۲۹۳ جلوه عشق
- ۲۹۳ وادی عشق‌ای کرب و بلا وصل تو را می‌خواهیم
- ۲۹۳ پی‌نوشت‌ها
- ۲۹۴ درباره مرکز

هم نفس با کربلا

مشخصات کتاب

- سرشناسه : تاری، محمود، ۱۳۳۹-
عنوان و نام پدیدآور : هم نفس با کربلا/محمود تاری " یاسر."
مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری : ۲۷۹ ص.
شابک : ۱۰۰۰۰۰ ریال ۹۶۴-۵۴۰-۰۲۲-۸
یادداشت : فیپا
یادداشت : بالای عنوان: مجموع شعر عاشورایی.
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴.
موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ ق. -- شعر.
موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴.
رده بندی کنگره : PIR۷۹۹۴/الف ۸۵۴ ۱۳۸۵
رده بندی دیویی : ۱/۶۲۸
شماره کتابشناسی ملی : م ۸۵-۳۲۲۵۲
ص: ۱

اشاره

ص: ۱۱

مقدمه

از عاشورا سخن گفتن و بر صحنه‌های کربلا گریستن، بدون شناخت کافی از جایگاه شخصیت امام حسین علیه السلام، و مطالعه در ابعاد مختلف اندیشه، ایمان و اخلاق آن بزرگوار و نیز تدبیر در مضامین سخنان و بیانات گرانسنگ آن حضرت، نمی‌تواند تضمین کننده سعادت انسان در دنیا و رستگاری او در آخرت باشد.

اگر سرودن یک بیت شعر در رثای امام حسین علیه السلام می‌تواند خانه‌ای در بهشت برای انسان به ارمغان آورد؛ و اگر ریختن یک قطره اشک در عزای او می‌تواند تضمین کننده ورود به بهشت باشد، از آن روست که شعر را می‌توان دستمایه شعور و ادراک مقام و موقعیت امام حسین علیه السلام و مقدمه‌ای برای اندیشه‌ورزی و احساس مسئولیت در ادامه راه او قرار داد و اشکباری را می‌توان سند همدلی، همراهی و همیاری سیدالشهدا علیه السلام و خیل شهیدان کربلایی به حساب آورد.

با چنین نگاهی است که از دیرباز، از همان آغازین روزهای پس از شهادت امام حسین و یاران و فرزندان علیهم السلام، مرثیه‌سرایی، نوحه‌خوانی، ماتم‌گیری و اشکریزی بر آنان، سنت گشته و چنین سنتی مورد تأیید و ترغیب امامان معصوم علیهم السلام و اولیای الهی قرار گرفته است.

و بدین سان خون مقدس ابا عبدالله الحسین علیه السلام در رگهای همیشه تاریخ جاری مانده و نهضت او همه ستم‌دیدگان و مستضعفان را به

ص: ۱۲

بیداری، آگاهی، مبارزه و جانفشانی کشانده است.

در این میان، نقش شعر و شاعری برای ترسیم واقعیت‌ها و آشکار ساختن ابعاد پنهان وقایع و کشف اسرار و رموز حوادث عاشورایی، از چنان اهمیتی برخوردار است که حذف آن در هیچ زمانی ممکن نبوده و نیست. مهم آن است که شعر عاشورایی همچون هر شعر دیگری، زمانی تحرک آفرین، برانگیزاننده و ماندنی است که ویژگی‌های شعر متعهد را دارا باشد.

معاونت آموزش و پژوهش بعثه مقام معظم رهبری، در راستای شناساندن فرهنگ صحیح عاشورا و با این باور که ذکر و یاد امام حسین علیه السلام عمومی‌ترین، همیشگی‌ترین و تأثیرگذارترین جلوه‌های این فرهنگ در هر مشهد و مقامی به شمار می‌رود و خاطره پرشکوه جانبازی‌ها و ایثارگری‌های او در راه امر به معروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله، یکی از درخشان‌ترین راهبردهای انسانی-اسلامی در حفظ بنیادین ارزشها محسوب می‌شود.

مجموعه شعر عاشورایی «همنفس با کربلا» اثر شاعر توانمند و شیفته اهل بیت علیهم السلام، آقای محمود تازی را به علاقمندان و زائران امام حسین علیه السلام تقدیم می‌داریم. باشد تا بدین وسیله نمونه‌ای از هنر متعهد در قالب شعر کلاسیک، با رعایت فضای جدید شعر مذهبی جامعه معاصر، در دسترس همگان قرار گیرد که در آن حتی امکان از انحرافات فکری و تحریفات تاریخی متداول در بسیاری از مجموعه‌های پیشین مرثی و مدایح اثری نباشد و محتوایی مطابق با مستندات تاریخی و کتب مقاتل معتبر دارا باشد.

معاونت آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظم رهبری

ص: ۱۳

فصل ماتم

اشاره

ص: ۱۵

داغ محرم

آسمان در آسمان باران ز چشم ریخته‌ماه بر گلبرگهای لاله شب‌نم ریخته
هرچه عالم درد و داغ و محنت و اندوه داشت دست گردون بر دل اولاد آدم ریخته
آنکه در رقص جنون آورد با تیغش مرازخم عریان مرا از عشق مرهم ریخته
ساقی از روز ازل مست از بلایم ساخته در گلوی جام من صهبای ماتم ریخته
لاله می‌ریزد ز باغ آسمان بر روی خاک یا که خون از دیده‌ی عیسی بن مریم ریخته
هیچ می‌دانی چرا عاشق بسوزد، چون که دوست در گلوی عاشقان داغ محرم ریخته
جای ماندن نیست در این خاکدان «یاسر» از آنک بی‌قراری در فنا آباد عالم ریخته

ص: ۱۶

در قاب عاشورا

ای ستیغ قلّه‌ها تصویری از رعنائیات آفتاب آینه‌ای در قاب عاشورائیات
می چکد خورشید هر روز از نگاه روشنت خیمه دارد در افق تنها دل شیدائیات
کربلا تاریخ مؤاجی ست در دست زمین کز اشاراتی وزد با دیده‌ی دریائیات
راه حق پیموده‌ای از ابتدا تا انتهای حیات عشق جاویدان زحق پیمائیات

نقش زد، لَمْ یَسْتَقِم، بر تشنگی‌های لبت تیغ حیران مانده از این نفس بی پروائیات
بس که تیغ و نیزه گل بر پیکرت آورده‌اندیک گلستان زخم دارد سینه‌ی صحرائیات
این تو بودی، عشق بود و سجده پیش پای دوست می‌گذشت آنجا چه شیرین لحظه‌ی تنهائیات
غیر اشکی کز دو چشمت ریخت بر روی لبت

ص: ۱۷

بر نیامد هیچ کس از عهده‌ی سقائیات در تداوم بخشی دین هستی اهدا کرده‌ای
 ای قوام پایه‌های دین از این اهدائیات گشت «یاسر» سینه‌ات لبریز عطر آفتاب
 مهر او را تا پذیرفته دل سودائیات

* إن كان دينُ محمدٍ لم يستقم إلبقتلى فياسوفُ خذيني
 اگر دین جدّم محمد با کشته شدن من به جای خواهد ماند پس ای شمشیرها مرا در بر بگیرید.

منای کربلا

این دل لبریز خونم در هوای کربلاست جان مشتاقم خریدار بالای کربلاست
 هر دل بشکسته اینجا همقدم با تشنگی ست هر گلوی تشنه اینجا همصدای کربلاست
 بی سبب دل را درون سینه زندان کرده‌ام جای این دل در حریم دلربای کربلاست
 هر که مشتاق بهشت است و بدان سو می‌رود

ص: ۱۸

آرزوی من بهشت جانفزای کربلاست‌ره ندارد غیر داغ کربلا در سینه‌ام
چون دل درد آشنایم، آشنای کربلاست‌از چه می‌جویی طیب از بهر درد خویشتن
التیام درد در دارالشفا کربلاست‌کعبه دارد در کنار خویشتن سعی و صفا
تربت شش گوشه هم سعی و صفای کربلاست‌در فرات دیده و در نینوای سینه‌ام
اشک و آهی دارم اما از برای کربلاست‌در منای مکه خاک از اشک، عطر افشان شود
خاک اما غرق در خون در منای کربلاست‌آنچه «یاسر» می‌زند آتش به جان ماسوا
ماجرای شعله خیز و جانگزای کربلاست.

در آرزوی کربلا

«بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا» می‌رود با هر نفس این دل به سوی کربلا
«تا بگیرم در بغل قبر حسین بن علی» آمدم من کو به کو در جست‌وجوی کربلا

ص: ۱۹

گر که من آلوده‌ام اما شدم مهمان تو تا بگیرم آبرو از آبروی کربلا
«تشنه‌ی آب فراتم ای اجل مهلت بده» تا بنوشم جرعه جرعه از سبوی کربلا
در بیابان طلب چون لاله‌های داغدار دل سراپا شعله شد در آرزوی کربلا
حرف دیگر خوش نباشد در میان عاشقان جز حسین بن علی، جز گفت و گوی کربلا
در مسیر کربلا از جان و سر خواهم گذشت گر ببندد راه را بر من عدوی کربلا
تا که بنشیند غبار زائرانش بر رخم می‌زند خیمه دل من رو به روی کربلا
هر نفس باید که برخیزد شرار شعله‌اش هر که دارد همچو «یاسر» های و هوی کربلا

ص: ۲۰

آشنای دل

دل هیچ جلوه گاهی جز کربلا ندارد جز کربلا حریمی یاران صفا ندارد
با نی نوای دیگر سر کن به نینوا، چون غیر از نوای غربت این نی نوا ندارد
بیهوده می‌بریدم بهر شفا به هر کوجز کربلا دل من دارالشفا ندارد
احساس غربتم را حس کن که در دو عالم غیر از حسین ای دل جان آشنا ندارد
دل بی ولایت او کمتر ز خشت و سنگ است جان بی محبت او هرگز بها ندارد
مهتاب جلوه گاهش جز در حریم او نیست خورشید بی نگاهش ره در سما ندارد
بیمار عشق اویم تنهاست او طیبیم جز تربت شریفش دردم دوا ندارد
با کربلا بگویند این نکته از دل من حتی نسیم جنت عطر تو را ندارد

ص: ۲۱

«یاسر» بین بلا را بر جان خود خریدم
چون راه عشق دانم غیر از بلا ندارد

خونباری دل

می‌رود کرب و بلا هر نفسی جاری دل تا شفا گیرد از آن آینه بیماری دل
خط سرخی ست بر آینه‌ی تاریخ که هست نهضت کرب و بلا نهضت بیداری دل
جان هر کس که گرفته‌ست جلایی ز حسین در همه عمر نیند به خدا خواری دل
گر که دل داده‌ی آن زاده‌ی زهرا باشی عاقبت می‌رسد او از پی غمخواری دل
در دو عالم دل خود را بده در دست حسین که اگر بار فتاده‌ست کند یاری دل
جز برای غم و اندوه حسین بن علی کس ندیده‌ست هنوز اشک من و زاری دل
غیر تن‌های به خون خفته به میدان بلاهیچ چشمی نرسیده‌ست به خونباری دل
دل خود «یاسر» اگر داد به عشقش، چون کس نرسد در حرم سینه به سالاری دل

ص: ۲۲

غربت شقایق

شود روشن به نور عشق اگر دل زند بر هستی عالم شرر دل
به بزم بیقراران گردد آید شود شمع و بسوزد تا سحر دل
اگر آتش بگیرد تار و پودش گذارد بر همه هستی اثر دل
نمی جوید طریقی جز ره دوست ندارد جز محبت همسفر دل
به میدان بلا در راه دلدار به جان خود خریده صد خطر دل
سپارد گر به دست عشق خود را در این سودا نمی بیند ضرر دل
چو آتش زیر خاکستر نهان است که می گردد به آهی شعله‌ور دل
تمام لحظه‌ها بی منت تن به کوی عشق گردد رهسپار دل

ص: ۲۳

زیارت می‌کند با شوق هر دم حریم دوست را با چشم تر دل
شکسته بغض مانده در گلو را کشد فریاد از سوز جگر دل
کیوترسان به خاک افتاد، ای وای ز داغ کربلا زد بال و پر دل
بسوزد در شرار آتش اشک چو از سوز عطش گیرد خبر دل
بیاد غربت چندین شقایق چه غوغایی، چه غوغایی ست در دل
سری بر نیزه شد مانند خورشید به دنبالش روان بی پا و سر دل
نباشد مهر او «یاسر» به هر جان ندارد عشق او ره سوی هر دل

حرم عشق

تربت جنت دل‌های خدایی ست حسین جان من در ره عشق تو فدایی ست حسین
هر کسی دل به کسی داده ولیکن از شوق دل من - این دل من کرب و بلایی ست حسین
ای که باشد حرم محترم قله‌ی دل کار دل در حرم عشق گدایی ست حسین
از در مرحمت خویش مرانی ما را کآنچه سوزد دل از آن، داغ جدایی ست حسین
جاده در جاده رها گشت دلم از پی تو نظری کن که بر آن زخم رهایی ست حسین
ما از آن، خاک تو را خوب غنیمت شمريم که به هر ذره ز خاک تو شفایی ست حسین
بی سبب نیست که «یاسر» به تو دل داده و بس تربت جنت دل‌های خدایی ست حسین

ص: ۲۵

شرار عاشقی

شام تاریک مرا از لطف روشن کن حسین این کویرستان جانم را تو گلشن کن حسین
خانه‌ای دارم به نام دل، تو در آن جای گیر در حریم امن جان من تو مأمن کن حسین
زندگانی در لباس عشق تو معنا ده‌داز کراماتت مرا این رخت بر تن کن حسین
آتشی از عشق تو باشد مرا در جان و دل این شرار عاشقی را شعله افکن کن حسین
تا ز عطر کربلا لبریز گردد هستی‌ام شور ایمان، شور دین ایجاد در من کن حسین
بر لب خشکیده، گوید عقل، جاری کن سرشک از گلوی تشنه، گوید عشق، شیون کن، حسین
ای همه احسان، در این محنت سرای درد خیزیک نظر بر «یاسر» آلوده دامن کن حسین

ص: ۲۶

گلشن اندوه

من خاک حریم حرمت بوده و هستم شرمنده ز لطف و کرمت بوده و هستم
در کوی سلیمانی تو جای گرفتم چون مور بزیر قدمت بوده و هستم
مولای دو عالم تویی ای دوست ولی من یک بنده ناچیز و کمت بوده و هستم
غیر از سرکوی تو به جایی نروم من سینه زن پای علمت بوده و هستم
در گلشن اندوه تو پژمرده ترینم یعنی که خریدار غمت بوده و هستم
من هیچ نیم هیچ، در این راه چو «یاسر» خاک حرم محترمت بوده و هستم

ص: ۲۷

فروغ صبح فردا

بهشت روح افزایم حسین است ز حق تنها تمنّایم حسین است
چراغ شام تاریکم رخ اوست فروغ صبح فردایم حسین است
دو عالم، بنده‌ی عشق وی استم و در این راه مولایم حسین است
چه در ظاهر چه در باطن همینم مرا پنهان و پیدایم حسین است
ندارم غیر مهرش تکیه گاهی مرا دنیا و عقبایم حسین است
بهشت جسم و جانم کربلایش سرور قلب شیدایم حسین است
گرفته هر کسی مأوا به جایی بین ای عشق مأوایم حسین است
اگر «یاسر» به عشقش داده‌ام دل امید قلب تنهایم حسین است

ص: ۲۸

آینه هستی

من که خود را ذره‌ای در آستانت خوانده‌ام طایری بی بال و پر در آشیانت خوانده‌ام
گر چه در آینه هستی نمی‌آیم به چشم‌باز خود را نقطه‌ای در آسمانت خوانده‌ام
در محیط عشق نالایق و لیکن خویش راقطره‌ای در موج بحر بیکرانت خوانده‌ام
خویشتن را ای امیر کاروان آفتاب‌چون غباری در هوای کاروانت خوانده‌ام
گل تو را گفتم، تو بالاتر از آنی لیک من خویش را کمتر زخار بوستانت خوانده‌ام
عذر آن خواهم ز در گاهت که با آلودگی خویش را دربان باغ بی خزانت خوانده‌ام
«یاسرم» از خوان احسان تو روزی خورده‌ام ز آن سبب خود را غلام آستانت خوانده‌ام

ص: ۲۹

آفتاب کربلا

چشمه آب بقا یعنی حسین جوشش خون خدا یعنی حسین
رونقی داد آسمان عشق را کوب سرخ ولا یعنی حسین
کاروان شوق را او راهبر خستگان را رهنما یعنی حسین
مشعل نورانی شب‌های دل‌کنز «مصباح الهدی» یعنی حسین
شعله‌های عشق را روشن‌ترین جلوه «شمس الضحی» یعنی حسین
نور می‌افشانند از بام افق آفتاب کربلا یعنی حسین
ماند بر جا خاطراتی غم‌فزا از شهید نینوا یعنی حسین
در طریق دوست سر ایثار کرد جان نثار کبریا یعنی حسین

ص: ۳۰

از همه هستی گذشت آن مرد حق مظهر عشق و وفا یعنی حسین
داغ دل‌ها را چه خوش تفسیر بود آن حدیث لاله‌ها یعنی حسین
سایانش دست رب العالمین بر خدایش خونبها یعنی حسین
«یاسر» او فرزند پاک فاطمه است نور چشم مرتضی یعنی حسین

کرامت عشق

ای سیه پوشت دل من عشق رویت حاصل من ای کرامت بخش هستی لطف تو شد شامل من
من در این صحرای ماتم حاصلی جز غم ندارم آتش این غم در اول شعله زد بر حاصل من
این دل لبریز خونم در تماشایت نشسته غربت کرب و بلایت جلوه دارد در دل من
زورق قلبم شکسته غرق در دریای اشکم مهر تو در اوج غم‌ها لنگر من، ساحل من
محملی از اشک و ناله دارم از داغ غم تو رو به سمت کربلایت آید اکنون محمل من

ص: ۳۱

عشق تو آب و گلم را غرقه در عطر خدا کردزد نهال نینوایت خیمه در آب و گل من
در عزایت نخل جانم شاخه در شاخه شکسته می‌زند ماتم جوانه جای گل از محفل من
آرزوی «یاسر» این است ای بهشت آرزوها گردد از لطف الهی کربلایت منزل من

در حریم آفتاب

ای امید هر دو عالم من به عشق تو اسیرم ای شه ملک وجودم کن عنایت که فقیرم
ای دو چشم تو بهشتم، ای بهار سر نوشتم می‌برم وقتی که نامت مثل یک گل در کویرم
خاک پایت را تو بنشان ای گل زهرا به رویم تا حسینی گردم آنگه پیش پایت من بمیرم
شاد و خرسندم از آن که در گهت را من غلامم فخرم این باشد به عالم من غلام و تو امیرم
ای مزارت کعبه‌ی جان، کربلایت قله‌ی دل

من سرا پا غرق شوقِ آن حریم دلپذیرم مرقد شش گوشه‌ی تو برده از من جان و دل را
ای حریمت آفتابم، من غبار این مسیرم

ص: ۳۲

می‌دهم جان و سر خود، دست از تو برن دارم دشمنت گریغ آرد یا زند گر که به تیرم
نیست ای نور هدایت غیر مهت در وجودم نیست ای مهر ولایت غیر عشقت در ضمیرم
همچو «یاسر» در حریمت طایر بشکسته بالم‌ای تو بالاتر ز هستی من به درگاہت حقیرم

شعله‌های عطش

تشنه‌ام ای تشنگان تشنه‌ی جام حسین سگه‌ی جان و دلم خورده به نام حسین
داد ز «هیئات» (۱) خود برتن بی روح، روح زنده کند مرده را روح کلام حسین
کرب و بلائی شود جان و دل و هستی اش هر که بتابد بر او نور قیام حسین
جایگهی در جنان دارد از این آستان هر که زجان در جهان گشت غلام حسین
آن که بر او گریه کرد آورده فطرسش نی زملائک سلام بلکه سلام حسین

۱- قال الامام الحسين عليه السلام: هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ.

گفت مرا زندگی نیست به غیر از جهاد (۱) ۲ هست در این ایده‌اش زنده مرام حسین

آه که در کربلا شعله کشان از عطش هر نفس از تشنگی سوخته کام حسین
کوفه سرش روی نی، شام به بزم یزید سوخت دل از قِصه‌ی کوفه و شام حسین
«یاسر» اگر خیزران خورد به لعلش ولی باشد از این رهگذر عشق پیام حسین

در کمند عشق

ای دل به شوق کربلا غرقابه خونت کنم با موج اشک سرخ خود از دیده بیرونت کنم
سردر کمند آرم تو را آخر به بند آرم تو رادر عاشقی رسواتر از فرهاد و مجنونت کنم
ای دل تو را بر می کنم در خاک و خونت افکنم تا در طریق عاشقی گلگون گلگونت کنم
با اشک چشم و سوز جان، با آب و آتش در میان همراه من آیی اگر حیران و مفتونت کنم

۱- إِنَّ الْحَيَاءَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ.

ص: ۳۴

تا کربلایت می‌برم نزد خدایت می‌برم جز عشق حق فارغ دگر از چند و از چونت کنم
 گیرم ز رویت پرده را آئینه سازم دیده رادر پیچ و تاب عاشقی یکباره افسونت کنم
 اکنون بین در شعر خون با جوهر عشق و جنون در سطر سطر زندگی خوانا و موزونت کنم
 «یاسر» سخن را تازه کن دل را پر از آوازه کن تا در کویر این غزل دریای مضمونت کنم

وصال دوست

بیا ای دل غبار کربلا باش عطش نوش نسیم نینوا باش
 کبوتر باش و در آنجا رها باش بیا با شهپر خون هم صدا باش
 به خون افتاده‌ی تیغ بلا باش که از این راه گردی جاودانه

بیا در کربلای عشق ای دل بیا ای آشنای عشق ای دل

ص: ۳۵

مباش اینجا جدای عشق ای دل تو معنایی برای عشق ای دل
میسر شد لقای عشق ای ل بزن بر شاخه‌ی هستی جوانه

حسین آینه، هستی گوهر اوست نسیم کربلا از کوثر اوست
عطش مولود زخم حنجر اوست نگاه تشنه‌ام آب آور اوست
دلم پروانه و جان شهپر اوست به سویش پرگشاید عاشقانه

حسین بن علی خورشید هستی ست جهان از او به حال شور و مستی ست
طریق او طریق حق پرستی ست مسیر او جدا از هر چه پستی ست
ندارد هر که عشقش، تنگدستی ست بگیر ای دل به کویش آشیانه

تجلای حقیقت دیده‌ی اوست تن در خاک و خون غلطیده‌ی اوست
لب خشک و دل تفتیده‌ی اوست گلوی در عطش جوشیده‌ی اوست

ص: ۳۶

رخ در ابر خون تابیده‌ی اوست درخشد نور او تا بی کرانه

زخود بگذشت و چشم از خویش برداشت دلی لبریز خون و چشم تر داشت
وصال دوست را تنها به سرداشت قیامش جلوه از فتح و ظفر داشت
زاغ لاله‌ها در دل شرر داشت ز دیده اشک گلگونش روانه

شوق وصال

هر دل که ز نور تو ضیاء داشته باشد در حرم قرب خدا داشته باشد
صحرای دل شیفتگان حرم شوق از گلشن عشق تو صفا داشته باشد
ایمن به معاد از شرر نار جهیم است آن کس که به دل مهر تو را داشته باشد
بر خاک تو دانی که چرا بوسه زند دل هر ذره خاک تو شفا داشته باشد

ص: ۳۷

آن حنجره را آب بقا ریخته ساقی کز شوق وصال تو نوا داشته باشد
ای شب‌نم گل‌روی تو شفاف چو کوثر گل‌عطر ترا لاله کجا داشته باشد؟
در راه تو با دیده منت بپذیرم از خصم تو گر تیر بلا داشته باشد
با دیده اغماض نگر از کرم ای دوست گر «یاسر» افتاده خطا داشته باشد

جهان خون‌ریز بنیاد است هشداد سر سال از محرم آفریدند
مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی

سرشک ارغوانی

به گلزار جهان غم آفریدند شقایق‌های ماتم آفریدند
برای دشت خشک دیدگانم ز موج اشک و خون یم آفریدند
به پاس حرمت صبح دل افروز به روی لاله شب‌نم آفریدند

ص: ۳۸

فراق عاشقی دیدند و از غم هزاران قامت خم آفریدند
عزای هر دو عالم را به یکجاهم آغوش محرم آفریدند
دل ما را به بازار محبت ز اول کار درهم آفریدند
عزای جان شد و بر خیمه عشق ز مشکین موی پرچم آفریدند
بگیرد تا که رونق فصل پائیزگلی بر باغ خاتم آفریدند
خزان شد شاخسار زندگانی سرشک دیده گردید ارغوانی

ص: ۳۹

به مناسبت تقارن ماه محرم با سال نو

داغ حسین

هنگامه‌ی ماتم است، عیدی نبودعالم همه درهم است، عیدی نبود
می سوخت دل از داغ حسین و می گفت: چون ماه محرم است، عیدی نبود

به مناسبت تقارن سال نو با محرم

داغداران اهل بیت

در عزای کشتگان کربلا باید گریست گرچه نوز است اما زین عزا باید گریست
در محرم شادمان بودن نمی باشد روابلکه با اندوه آل مرتضی باید گریست
گر یزیدی نیستید از پایکوبی بگذرید

ص: ۴۰

نینوایی شو، که همچون نینوا باید گریست دست عباس افتد از تن دست افشانی مکن
زین غم پیکر گداز و جانگرا باید گریست گاه باید شعله گردید و ز جان فریاد کرد
گاه باید سوخت اما بی صدا باید گریست تشنه لب کردند از پیکر جدا رأس حسین
بعد از این غم، باز می‌پرسی چرا باید گریست؟ کس نمی‌خندد به حال داغداران، ز آن سبب
در غم جانسوز آل مصطفی باید گریست خنده بر اشک یتیمان کار اهل شام بود
بر کسی کو، دیده داغ باب را باید گریست رأس خونین حسین بن علی می‌ریخت اشک
پا به پای آن سر از تن جدا باید گریست عید بی‌معناست وقتی در اسارت زینب است
همچو چشم آسمان زین ماجرا باید گریست آل عصمت داغدار و اهل کوفه شادمان
یا که باید سوخت از این داغ یا باید گریست ماه اندوه حسین بن علی، ماه عزاست
«یاسر» از این واقعه در هر کجا باید گریست

ص: ۴۱

حضرت مسلم بن عقيل عليه السلام

اشاره

ص: ۴۳

نقش غم

تادست فلک پرده ز رخسار کشیدخون بر دل من نقش غم یار کشید
چون دسترسی نبود آنروز به تودشمن تن نایب تو بردار کشید

تنهاترین غریب

شبِ مرد غریبی در میان کوچه سرگردنمی داند که در کوفه بماند یا که برگردد
میان کوچه‌ها می‌گردد اما مانده سرگردان شب شام غریبانش کجا امشب سحر گردد
مردد مانده این تنهاترین مردی که در کوفه‌ست رود یا نه، بماند، روبرو با صد خطر گردد

ص: ۴۴

کنار خانه‌ای زد تکیه بر دیوار تنهایی غم و اندوه هر لحظه درونش بیشتر گردد
صدای مهربانی خواند او را جانب خانه که‌ای تنها، مبادا چشم تو از اشک تر گردد
بیا ای مانده تنها در میان کوجه‌ها امشب بیا شاید که غم‌های تو لختی مختصر گردد
فرستاد آخرین پیغام خود را غرق خون مسلم که شاید قافله سالار مظلومان خبر گردد
ز زخم تیغ بر پیکر نباشد خون جگر یکدم که از زخم زبان دشمنان خونین جگر گردد
اگر «یاسر» بخون غلتد تن عاشق روا باشد که هر پروانه بهر یار خود بی‌بال و پر گردد

آتش طغیان

کوفیان این من و این شام پریشان شما بر ملا گشت به من ظلمت پنهان شما
میزبانان همگی روی به بازار کنید تا ببینید چه کردند به مهمان شما
کوفه ویرانه ز پیمان شکنان خویش است حال این اشک من و کوفه‌ی ویران شما

ص: ۴۵

پس از این عهد شکستن ز شما، می‌بینم سرو سامان نبود در سرو سامان شما
مانده‌ام خسته ولی برتر و والا است مرا ارزش پیر زنی از همه مردان شما
بهر قتل پسر فاطمه آماده شدید چیست از بهر چنین واقعه برهان شما
می‌شود پاک ز خون نیزه و شمشیر ولی پاک هرگز نشود ننگ ز دامان شما
بعد از این حادثه، در کرب و بلا می‌گردد خون، دل فاطمه از ظلم فراوان شما
عطش و کرب و بلا، قتلگه و زینب و غم شعله و خیمه گه و آتش طغیان شما
ای که گشتید در این دشت عنانگیر نفاق عاقبت می‌شکند پایه‌ی لرزان شما
نی فقط «یاسر» دل خسته، همه می‌دانند ساحلی نیست بر این جوشش عصیان شما

ص: ۴۶

گرد بی کسی

ز اشك دیده تر کردم حریم دامن خود را که تا شویم ز گرد بی کسی پیراهن خود را
من آن از پا افتاده باغبانم کاندترین غربت به دست خصم دادم غنچه‌های گلشن خود را
عجب نبود اگر از بام سنگم می‌زنند این قوم که با خود دوست می‌پنداشتم من دشمن خود را
گذارم تا اثر بر قلب سنگ خصم بد آئین سپر بر سنگهای کوفیان کردم تن خود را
ز جان قطع نظر کردم، به راه وصل ثارالله‌چو دیدم بر سر دار الاماره مأمن خود را
جهان شد قیرگون «یاسر» مرا، آنجا که می‌دیدم نهان در ابر ماتم آفتاب روشن خود را

ص: ۴۷

در رثای سفیر حضرت امام حسین علیه السلام
مسلم بن عقیل علیه السلام

معراج عشق

دل من داغ را آینه دار است رخ من لاله گون از شوق یار است
میان کوچه‌ها می‌گردم امداد خونینم امشب بی‌قرار است
نمی‌گیرم به حال خویش لیکن ز هجر دوست چشمم اشکبار است
ز خون در شهر غم آذین ببندید که امشب عاشقی مهمان دار است
برای غربتم این بس که حتی طناب دار هم چشم انتظار است
عروج عاشقان از خاک و خون است ولی معراج من دارالاماره است
تن مهمانی امشب از ره کین به دست میزبانان سنگسار است
برای وصل روی یار «یاسر» شهادت عاشقان را افتخار است

ص: ۴۸

در منای کوفه

ای گل باغ فاطمه هستی من فدای تو گلشن جان من خزان می‌شود از برای تو
من که به جرم عاشقی بر سردار می‌روم سرخوشم ای امید دل کشته شوم به پای تو
در یم خون فتاده‌ام، بسمل خویش را بخوان تا شنوم به موج خون بار دگر صدای تو
در ره تو فروختم گوهر بود و هست خودتا که خریدم به جان رنج و غم و بلای تو
گر که نشد میسرم بار دگر بینمت نقش بود به چشم من چهره دلربای تو
جانب کوفیان میا، خون خدا، که دم به دم داغ احاطه می‌کند گلشن لاله‌های تو
هر دو کنیم جان فدا در ره عشق حق ولی کوفه بود منای من کرب و بلا منای تو

حماسه مسلم عليه السلام

عاشق فرزند زهرا، مسلم جان نثار راه مولا، مسلم
کوچه‌های شهر کوفه در عزاست طایری در وادی غربت رهاست
این چنین عاشق ندیده روزگار تا به پای خود رود بالای دار
تیر غم را بر دل زارم ز نید عاشقم عاشق، مرا دارم ز نید
کوفه گردیده منایم کوفیان! تشنه زخم شمایم کوفیان!
سینه‌ام را بحر طوفانی کنید عاشقی را تشنه قربانی کنید
تا کنون چشمی ندیده در جهان دست مهمان را ببندد میزبان!
ای شما سرچشمه‌های ظلم و کین! ننگ تاریخ بشر روی زمین!

ص: ۵۰

میزبان با ظلمت شب همصداست میهمان تنها میان کوچه‌هاست
گیرم اینجا کس مرا همدرد نیست در شما ای کوفیان یک مرد نیست
پاسخ حیرانی چشم مرا کس نمی‌داند که حیرت گرد نیست
همره تنهایییم ای کوفیان! جز سرشک گرم و آه سرد نیست
بسته دست و پای من زنجیرتان بر گلوی تشنه‌ام، شمشیرتان
طعنه گاهی بر دل تنگم زنید که ز روی بام‌ها سنگم زنید
می‌نویسد آسمان، ننگ شما این تن مجروح و این سنگ شما!
ای حسین! ای عشق را روح سترگ یوسف افتاده در چنگال گرگ

ص: ۵۱

حضرت مسلم علیه السلام

شعله‌ی اشک

باز در محفل دل صحبت ایثار تو بود سخن از عشق تو و جذبه‌ی دلدار تو بود
به تماشای قدت آمده در کوفه‌ی غم مردم چشم من خسته که زوّار تو بود
نه فقط عطر محبت چکد از نام گلت نرگس گلشن جان دیده‌ی بیمار تو بود
مُهر و سجاده معطر ز نماز شب توست کوفه را شمع شبش دیده‌ی بیدار تو بود
کربلا فصل شکوفایی نام تو ولی کوفه پائیزترین جلوه‌ی گلزار تو بود
کوچه در کوچه تو را بس که غریبانه گذشت سایه‌ی غربت و غم تکیه‌ی دیوار تو بود
طوعه در طاعت حق بود و تو را یاری کردزان جماعت فقط این پیر مدد کار تو بود
ای ز پیمان شکنان روزه شکسته در خون‌وای از آن لحظه‌ی خونین که به افطار تو بود

ص: ۵۲

ظلمت کوفه ز یک سو به تو آورد هجوم طعنه‌ی خصم ز یک سو پی آزار تو بود
بس که می ریخت گل از پیکر صد پاره‌ی تولاله گون روی زمین از تن خونبار تو بود
آبرو یافته‌ی غیرت خود گردیدی سدم خون رهاگشته به رخسار تو بود
گفتی ای پیک صبارو به سوی مگه کنون با حسین بن علی گوی که دل یار تو بود
یا حسین ای تو مرا از همه محبوب‌ترین هر کجا روی نهادم همه آثار تو بود
تیغ و شمشیر ونی و دار خریدار منددل به تاب من خسته خریدار تو بود
می رود دست به دست آن که تو را می خواهد شور این مرحله از گرمی بازار تو بود
شعله‌ای داشت غم یار در آینه‌ی اشک «یاسر» این شعله پدیدار ز گفتار تو بود

ص: ۵۳

زبانحال طفلان مسلم علیه السلام

ساقه‌های شکسته

یتیم و تنهائیم زغم رهان مارا غریب این شهریم بده امان ما را
ز ظلم اهل کین ز پا در افتادیم گرفته تیر غم چنان نشان ما را
دو گل ولی پژمان به باغ اندوهیم بیا توای گلچین مکن خزان ما را
زمحنت بابا دو چشم ما خون است به برگرفت اکنون غم گران ما را
بین در این غربت نشسته از ماتم بدیده اشک خون، به دل فغان مارا
شکسته بال و پر زتیر هجرانیم بیا و برگردان به آشیان ما را
شکفته ایم اینک به شاخه‌ی اندوه مکن چنین پرپر به بوستان ما را
سرشک ما بنگر ز قتل ما بگذر نمانده در پیکر دگر توان ما را

ص: ۵۴

کسی به مهمانش جفا نخواهد کرد چها رسید اینجا زمیزبان ما را
چه سود از این ناله که در جگر داریم چه آتشی زین غم فتد به جان ما را
چنان فلک «یاسر» ز دیده و سینه سرشک و آه غم شده روان ما را

ص: ۵۵

خروج قافله از مکه و ورود به کربلا

اشاره

ص: ۵۷

هفتاد و دو نور

در کرب و بلا هلال ماتم چو دمیدشد تیره‌تر از شام سیه صبح سپید
گویند که هفتاد و دو نور آمده بود هفتاد ستاره یک مه و یک خورشید

بی‌کرانه‌ترین آفتاب

ای مبدأ تاریخ پیروزی محرم آغاز فریاد ستم سوزی محرم
ای در حصار آسمان و هر چه نور است صد کهکشان دل از زمینت در عبور است
دیدم تجلی گرز تو نور خدا را و ز جلوه‌هایت «کُلُّ اَرْضٍ کربلا» را

ص: ۵۸

ظالم بکف صد دشنه‌ی تزویر دارد مظلوم در پیشش زخون تفسیر دارد
 کفر آمده در پیش ایمان مجسم ایمان بود در موضع حقی مسلم
 ای ماه ایمان و شهادت جان فدایت بوی شجاعت خیزد از کرب و بلایت
 درسی که عاشورای تو دارد بعالم درس سعادت یابی دلهاست هر دم
 ای دل بیا عبرت بگیر از نهضت عشق جاری کنید از آن به رگها غیرت عشق
 عشق حسین بن علی عشق خدایی ست عشق حسین از ظلم و ظلمت‌ها رهایی ست
 ای منشاء تاریخ خون ماه محرم‌ای آسمان لاله گون ماه محرم
 در آسمانت کوکب خون می درخشد هفتاد و دو خورشید گلگون می درخشد
 هفتاد و دو آینه‌ی صیقل گرفته روشنگری از چشمه‌ی مقتل گرفته
 هفتاد و دو یاس سفید اما بخون رنگ هفتاد و دو گلبرگ با هستی هماهنگ
 هفتاد و دو عنوان به طومار شهادت هفتاد و دو جاری ترین صبح سعادت
 هفتاد و دو پیکارگر در صحنه‌ی عشق

ص: ۵۹

هفتاد و دو آراسته از شحنه‌ی عشق هفتاد و دو خونین شقایقهای این خاک
گل‌های در خون سرکشیده تا به افلاک هفتاد و دو مظلوم ظالم کش رسیده
هفتاد و دو صبح برنگ خون دمیده‌ای وسعت صحرای جاویدان محرم
ای رویش اندیشه‌ی قرآن محرم ما را ببر در سوره‌های جاودانت
در آیه‌های روشن هستی نشانت ما را ببر آنجا که حق آینه‌دار است
آنجا که دل مرآت بی‌رنگ غبار است ما تشنه‌ی آب زلال کربلایم
ما رهرو همواره‌ی خون خداییم ظالم هجوم آرد اگر، درهم نگردیم
سرویم و در پیش ستمگر خم نگردیم ما آتشیم و رویمان خون‌رنگ باشد
خاموشی ما مرگ ما و ننگ باشد ما زاده صبحیم و باش در نبردیم
هرگز نیندازیم تیغ از کف، که مردیم مرد جهاد و مرد میدان رشادت
تصویر ما پیداست در قاب شهادت‌ای ابتدای بیکران ماه محرم
ای امتداد آسمان ماه محرم

ص: ۶۰

ما اختران مشتعل در آسمانیم ما از تو داریم آنکه نوری می‌فشانیم

افتاده قلبم در تپش‌های مداوم در خون گرفته ریشه این نخل مقاوم
نبض دل من می‌زند چون نبض هستی بنشسته جانم در حریر شور و مستی
نخل دل ما ریشه در آینه دارد شور بجا ماندن درون سینه دارد
شوری که گیرد جان از او رنگ خدایی شوری که گرداند دلم را کربلایی
این کربلا رمز بقای ماندن ماست برنیزه‌های عشق گلگون خواندن ماست
این کربلا دریای توفان خیزدار فصلی شکوفا در دل پائیز دارد
این کربلا محصور در ایثار و عشق است منشور جاوید دل و دلدار و عشق است
این کربلا خون نامه‌ی هفت آسمان است تصویر خورشیدی برنگ ارغوان است
این کربلا دارد گلاب خون ز هر گل هستند اینجا حق و باطل در تقابل
باطل بکف تیغ رذالت دارد اینجا اندیشه‌ی کفر و جهالت دارد اینجا

ص: ۶۱

اما حقیقت موجی از آینه دارد در وسعت خود فوجی از آینه دارد
حق خیمه دار عترت نور است اینجا باطل سیه رویی که منفور است اینجا
ای کربلا ای سرزمین آسمانی جغرافیای سبز از خون ارغوانی
روزی که قلبم را بدست عشق دادم آن را درون قاب عاشورا نهادم

کربلا و عشق

تیرگی را محو کرده انقلاب کربلا از کران خون دمیده آفتاب کربلا می برد دل را به سمت «جَنَّتِ الْمَأْوَى» نوراین نسیم بی بدیل عطر ناب کربلا روشنایی پاگرفت از صبح عاشورای عشق ظلمت افتاده ز پا در پیچ و تاب کربلا هر که خواهد عشق، نوشد از عطشگاه حسین هر که آزاده‌ست گردد هم‌رکاب کربلا مَحرمی خواهد که سِرّ عشق را گوید بر اورازهای مانده پنهان در حجاب کربلا رفت تا آن سوی خورشید و درخشید از افق موجی از آینه شد هر قطره آب کربلا بسکه گل‌ها از دم تیغ ستم پرپر شدند می‌چکد از پنجه‌ی گلچین گلاب کربلا تا به خون افتاد خورشید و سیه شد آسمان ملتهب آینه شد از التهاب کربلا

ص: ۶۳

«لا اری الموت» از گلوی تشنه می آید به گوش بازخوان «الآ السَّعَادَةُ» از کتاب کربلا
کربلا در اضطراب افتاد و می لرزید سخت خصم در بیم و هراس از اضطراب کربلا
زیر پای اسب‌ها آن سو تر از شطّ فرات بود در خون غوطه‌ور در خوشاب کربلا
بر کویر خیمه‌گاه کفر می آمد فرودتندر تیغی که گردیده شهاب کربلا
کم نگردد تشنگی در راه وصل عاشقی تا عطش می بارد اینجا از سحاب کربلا
بعد هر ویرانه آبادی رسد از لطف عشق شد دل افتاده‌ی «یاسر» خراب کربلا

عطش و آتش و زخم

پیش رو جاده‌ای از خون و خطر داشت حسین چون که اندیشه‌ی توحید به سرداشت حسین
گرچه می‌گشت همه هستی‌اش ایثار ولی نهضتش بوی خدا، بوی سحر داشت حسین
گرچه پرپر شده باغش ز هزاران گلچین از کران تا به کران عطر ظفر داشت حسین
گرچه افتاد به خاک و زکفش تیغ افتاد باز از حنجره‌ی تشنه سپرداشت حسین
آخرا لمر در این واقعه‌ی سرخ عطش حنجرش سوخت و بر عشق نظر داشت حسین

خویش را غوطه‌ور از تیغ ستمگر می‌دید آن زمان کز وطنش عزم سفر داشت حسین
داغ در داغ دلش لاله‌ی آتش می‌شد بس که در سینه‌ی خود خون جگر داشت حسین
عطش و آتش و زخم و بدن غرقه به خون آنچه می‌دید در آن روز خبر داشت حسین

ص: ۶۵

غم غارت شدن پیرهن کهنه نبود چون که پیراهنی از عشق به برداشت حسین
تا که دین حفظ شود ممت شمشیر کشید بهر حق کرد فدا جانی اگر داشت حسین
همه را غرقه به خون دید و درخشان بر خاک آسمانی که پر از شمس و قمر داشت حسین
یک طرف داغ برادر کمرش را بشکست یک طرف آتش هجران پسر داشت حسین
تا که سر سبز بماند شجر عاشورا کام خشکیده ولی دیده‌ی تر داشت حسین
قامت ظلم اگر بود به کف بودش تیغ خرمن کفر اگر بود شرر داشت حسین
آن نهالی ست که بخشد به دو عالم هستی آن درختی ست که از عشق ثمر داشت حسین
شده هر قطره‌ی خورشید با خورشیدی با خود آینه‌ای از جنس گهر داشت حسین
«یاسر» از تابش خورشید رخ زیبایش آسمانی همه لبریز قمر داشت حسین

ص: ۶۶

از کعبه تا کربلا

کعبه ای آینه عشق و صفاوی تجلیگاه پر فیض خدا
کعبه ای میعادگاه خستگان وی حریم تو پناه خستگان
کعبه ای مرآت نورانی عشق بارگاه قدس سبحانی عشق
کعبه ای بیت حقیقت جوی دل روشن از انوار رویت روی دل
کعبه ای روح صلوات عاشقان جاری از دستت حیات عاشقان
دیده بگشا ای فدای اسم توجان تو گردد جدا از جسم تو
تیره کن آینه را بی روی آب می رود از آسمانت آفتاب
کعبه ای آب زلال تشنگان پر ز تو جام خیال تشنگان

ص: ۶۷

دارد از درگاه تو عزم عبور کاروانی از شقایق‌های نور
قطره‌ها در بحر خون گوهر شوند این شقایق‌ها همه پرپر شوند
افتد از رونق دگر گلخانه‌هایی روند از بوستان پروانه‌ها
عزم رفتن دارد از کعبه حسین آن فروغ چلچراغ عالمین
شد برون از بارگاه کبریا جامه پوشیده ز تسلیم و رضا
آن به رگ‌های زمین خون خدای رود اینک به سمت کربلا
داغ هستی هر چه باشد می‌خرد باغی از گل را به همراه می‌برد
تا به روی اشتران محمل به بست کعبه تا کرب و بلا در غم نشست
ای زمین کربلا آمد حسین وی بیابان بلا آمد حسین
همراه او خواهرش زینب بود یادگار مادرش زینب بود
کربلا او آیت شمس الضحی است چهره‌اش آینه‌دار کبریاست

ص: ۶۸

کربلا او نور حیّ سرمد است قافله سالار دین احمد است
کربلا او را بود یار و معین زاده آزاده امّ البنین
بهرت از باغ ولا در عالمین غنچه نشکفته آورده حسین
در دیار عشق آن روح نماز با سپاه شوق آمد از حجاز
آنکه دلها روشن از انوار اوست انتشار نور از رخسار اوست
آمده تا سر دهد در پای دین لاله گون از خون کند سیمای دین
آمده تا عشق را احیا کند جان خود قربان در این صحرا کند
روز عاشورا رخس بر خون نهاد تا نوای عاشقی را سر دهد
کهنه پیراهن ورا چون جوشن است مرهم او زخم تیغ دشمن است
آمده آن آفتاب صبحدم بگسلد زنجیر ظلمت را زهم

ص: ۶۹

جام لبریز خون

وارد کرب وبلا شد کاروان کم کم آید بوی غم، بوی خزان
کاروانی غرق در بیم و امید کاروانی غرق در آه و فغان
آمدند اصحاب جانباز حسین جملگی آماده بر ایثار جان
زد به یک سو خیمه‌ی مردان عشق سوی دیگر خیمه‌های بانوان
کوفیان کردند مهمانش ولی راه را بستند بر این میهمان
گردد اینجا جام دل لبریز خون گردد اینجا چشم گلها خون فشان
از غبار بر رخ این قافله می رود نوری به سمت کهکشان
گر که آید تیر اندوه از فلک می شود پشت زمین از غم کمان

ص: ۷۰

آه زینب گر که برخیزد ز دل تیره می گردد نگاه آسمان
ای زمین کربلا آمد حسین با علمداری چو عباس جوان
در میان لاله‌های سرخ عشق غنچه‌ای نشکفته دارد باغبان
نوجوانی آمد از آل رسول کز علی مرتضی دارد نشان
تا نماز عشق را خواند حسین ای بلال کربلا بر گو اذان
می چکد بس عطر حق از لعل شان شد فضا لبریز از بوی جنان
«یاسر» اینجا نقش بسته بر زمین سایه‌های تیغ و شمشیر و سنان

هفتاد و دو آئینه

آمدم ای سرزمین بیقراران کربلا آمدم تا دل بگیرد در تو سامان کربلا
پیش رویم موج و توفانی ز دریای بلاست ای تو تنها ساحل این موج و توفان کربلا

ص: ۷۱

کوفیان رسم پذیرایی نمی‌دانند، تومیزبانی کن در این وادی ز مهمان کربلا
گرننداری گل به روی دامن خود غم مخورمی شود از خون گل اینجا گلستان کربلا
می‌شود هفتاد و دو آئینه پرپر مثل گل خاک تو چون آسمان گردد درخشان کربلا
آسمان می‌سوزد آن دم کز غم گلگون رُخان‌شعله‌ها برخیزد از چاک گریبان کربلا
باغبانی بی‌قرارم زانکه در آغوش من غنچه‌ای پرپر شود بالعل خندان کربلا
خون پاک یوسفم را بر زمین خواهند ریخت گرگهای صف زده در این بیابان کربلا
ماه آل هاشم اینجا می‌شود غلتان به خون در کنار علقمه با کام عطشان کربلا
روز عاشورا در اینجا ذوالجناح از داغ من می‌رود در خیمه با یال پریشان کربلا
می‌رسد شام غریبانی که زینب از فراق اشک‌ها دارد به رخ چون شمع سوزان کربلا
کاروانی را که آوردم در اینجا- خونجگر می‌رود منزل به منزل شام ویران کربلا
«یاسر» از این کشتگان وادی قدس اله گنج‌ها در سینه خواهد داشت پنهان، کربلا

ص: ۷۲

کلاب خون

رساندم در زمین کربلا تا محمل خود رابه روی چهره جاری کرده‌ام خون دل خود را
برای آنکه سازم، گلشن اسلام را گلگون در این صحرای غم آورده‌ام من حاصل خود را
گرفتم منزل اینجا، لیک خون شد دیده‌ام آندم که دیدم لاله گون از اشک زینب منزل خود را
ز بس دارند شوق جان نثاری قاسم و اکبرز خون پاکشان گیرم گلاب محفل خود را
در این امواج توفانزا نهادم پای خود شایدبینم در میان موج خون‌ها، ساحل خود را
فتاده بس مرا مشکل فراق روی جانانم ولی با تیغ دشمن حل کنم این مشکل خود را
من آن خورشید تابان هدایت خیز قرآنم که زیر تیغ هم دارم عنایت قاتل خود را
کسی کز رأفت و رحمت به دشمن دیده بگشاید کجا محروم خواهد کرد «یاسر» سائل خود را

ص: ۷۳

حضرت حُر بن یزید ریاحی رحمه الله

اشاره

ص: ۷۵

پیمانہ هستی

پیمانہ هستی اش ز ماتم پُر شد هر قطره اشک دیده اش چون دُر شد
دانی که چگونه حُر شد آن نام آور آزاد ز بند نفس شد تا حر شد

حضرت حُر بن یزید ریاحی رحمه الله

شرار عشق

گر جدا بود در این مرحله راهم باتو حال من آمده ام، عفو گناهم با تو
شرم دارم ز تو ای آینه‌ی روی رسول در تعرض شده گر خیل سپاهم با تو
اذن دادی که نگاهم به نگاهت افتد گرچه دانم چه کند، داغ نگاهم با تو

ص: ۷۶

بال و پر بسته‌ام و حال تباهی دارم رفع این روز غم و حال تباهم باتو
من سیه روی از آنم که گرفتم راهت روشنی بخش دل و روی سیاهم باتو
ماه یعنی دل سرشار ز مهر تو حسین راهیابی به سرا پرده‌ی ماهم باتو
دوست دارم که بسوزم ز شرار عشقت گرچه دیر آمده‌ام، شعله‌ی آهم باتو
جرم من کوه گناه و دل من چون پرکاه بخشش کوه گناه و پر کاهم باتو
«یاسرم» - حُرّ، ز تو بگذشت حسین بن علی کاش بخشند در این لحظه مرا هم باتو

حضرت حُرّ بن یزید ریاحی رحمه الله

فیض حضور

در تفکر بود او از کار خویش خون خجالت خورد از رفتار خویش
زد نهیب از هر طرف بر جان خود شعله زد بر فکر سرگردان خود

ص: ۷۷

کاین تویی آزاده‌ی دشت بلاپس چرا در بند نفسی مبتلا؟
بند نفست را گسل شمشاد شواین قفس را بشکن و آزاد شو
دل به یار خود بده دل‌داده باش حرّ تویی، چون نام خود آزاده باش
طایر بام بلا پر را گشودپشت پا زد بر تمام هست و بود
سوی کوی دوست پر وا کرده است دیده را از اشک دریا کرده است
داشت آن یابنده‌ی فیض حضورپشت سر ظلمت، مقابل نور نور
دل به دریا زد که دریایی شوداین به خاک افتاده بالایی شود
خون غیرت در رگش آمد به جوش باده‌ی ایثار را شد جرعه نوش
کز کجا می‌آید آوای حزین‌وای من از کیست؟ این «هَلْ مِنْ مُعین»
جان من در آتش این ناله است هم‌نوا‌ی بغض چندین ساله است
در گلو فریاد امّا بُد خموش کوله بار خجلتش بر روی دوش

ص: ۷۸

چون گنہکارانِ در بیت الحرام سر به زیر انداخت در پیش امام
گفت او را عشق، جان پرور شوی رخ بر آرا اینجا که روشن تر شوی
از چه سر بر زیر داری، ماه نوچشم خود واکن سخن از جان شنو
ای گرامی میهمان داغ ماز عطش خشکیده بنگر داغ ما
گفت من آگاه این درد و غم‌وز پریشانی چو مویت درهمم
آمدم خاک کف پایت شوم قطره‌ای در موج دریای شوم
ای که دریای تو دریای غم است هر که لب تشنه‌ست اینجا محرم است
آمدم تا محرم این در شوم پیش پایت مثل گل پرپر شوم
ای غریب تشنه‌خیز کربلا ای عطش نوشیده از «قَالُوا بَلَى»
رخصت رفتن به میدانم بده‌خانه بر دوشم تو سامانم بده
اذن میدانش امیر عشق دادباغی از گل بر اسیر عشق داد

ص: ۷۹

تیغ بر کف جانب میدان شتافت گوهر گمگشته‌ی خود باز یافت
رشته‌های عافیت از هم گسست جوشنش در جوشش خونش نشست
بر زمین افتاد از بالای زین نهری از خون باز شد روی زمین
در دلش ایجاد می‌شد شور و شین بود در ذهنش، که می‌آید حسین؟
ناگهان دستی سرش را برگرفت عشق اینجا جلوه‌ی دیگر گرفت
بود گرچه پاره پاره پیکرش خنده زد تا دید گل را در برش
گفت مولا بنده‌ای شرمندم تا تویی و عشق، من هم زنده‌ام
از تو دارم من حیات خویش را این حیات و این ثبات خویش را

در سایه‌ی رحمت دوست

بر حُرّ روسیاهت افکن نگاه خود راز در گهت مرانی این روسیاه خود را
ای بحر رحمت حق، وی ساحل عطوفت آورده‌ام به نزدت کوه گناه خود را
ای آفتاب زهرا در دشت بی پناهی در سایه‌ی تو دیدم تنها پناه خود را
از فعل خود غمینم، شرمنده و حزینم آوردم ار به راهت اول سپاه خود را
اذن جهاد خواهم تا با نثار جانم جبران کنم از این ره من اشتباه خود را
از بار جرم و عصیان دیگر توان ندارم تا آن که باز گویم حال تباه خود را
«یاسر» بین که سوزم در آتش غم اودارم گواه اکنون من اشک و آه خود را

ص: ۸۱

حبيب بن مظاهر رحمه الله

اشاره

ص: ۸۳

برای حبیب بن مظاهر رحمه الله

چهره گلگون

آن چهره‌ی پر ز نور گلگون شده بود دریا ز غمش دو چشم گردون شده بود
مویی که سفید گشت از بهر خدادر راه حسین سرخ از خون شده بود

در آغوش زخم

بود در صحرای ایثار و بلا پیر جانبازی به دشت کربلا
همت از آن پیر، همت می گرفت مردی از او درس غیرت می گرفت
دیده هستی ندیده تا به حال پیرمردی اینچنین با شور و حال

ص: ۸۴

شوق جانبازی به گرمی داشت اوغم ز قلب یار برمی داشت او
پیر میدان دار دشت عاشقان تیر مژگان دارد وقد کمان
تا که در عالم سرافرازی کند در حریم یار جانبازی کند
تا نباشد از شهادت بی نصیب رفت در میدان جانبازان حبیب
آنکه رنج و غم هم آغوشش بود جوشن ایثار تن پوشش بود
جرعه نوش شهد عشق یار شد مست از آنرو طالب دیدار شد
تیر دشمن تا نشیند در برش می گشود آغوش، زخم پیکرش
شهدا نوشید از دست طیب گشت قربان حبیب خود حبیب

ص: ۸۵

حضرت علی اکبر علیه السلام

اشاره

ص: ۸۷

نذر حضرت علی اکبر علیه السلام

سایه گل

چون سایه گل به روی پرچین افتد بار غم او به قلب غمگین افتد
این گل که چنین نشو و نما کرده کنون پرپر شود ار به دست گلچین افتد

در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام

ماه و خورشید

غم او را به دل باور نمی داشت امیدى در جهان دیگر نمی داشت
ز روی ماه او خورشید یک دم دو چشم خویشان را بر نمی داشت

ص: ۸۸

تقارن

سرشک از دیده‌اش جوشید خورشید زمین را غرق در خون دید خورشید
بود بر این تقارن خاک شاهدشگفتا ماه را بوسید خورشید

جانسوزترین داغ

ای نگهت هم نفس آفتاب دیدن رویت هوس آفتاب
آیه آینه پیغمبری سوره چشمان حسین، اکبری
چشم اگر بال و پری وا کند آید و حُسن تو تماشا کند

ص: ۸۹

حُسن تو آینه احمد نماست یاس سفید حرم مرتضاست
یاس، معطر ز شکوفایی‌ات ماه، خجل ز آن همه زیبایی‌ات
هر چه که والاست تو والاتری سرو، چه گویم، که تو رعنا تری
مهر ندانم که تو رخشان تری ماه نخوانم که تو تابان تری
ای ز پی‌ات آمده لیلای عشق پر ز گل و عطر تو صحرای عشق
آن که ترا شبه نبی آفرید بار دگر جلوه احمد کشید
کفر نگویم که خدا منظری نی علی اکبر، که تو پیغمبری
ای چو نبی رنگ تو و بوی تو حُسن تو و خُلق تو و خوی تو
باز پریشان و دگرگون منم زاده لیلا تو و معجون منم
این منم آشفته تر از موی تو دیده‌ام از بام فلک روی تو
روی تو خورشید دل خسته‌ام باز به گیسوی تو دل بسته‌ام

ص: ۹۰

موی تو چون شام سیاه من است روی تو روشنگر راه من است
راه من ای آینه کبریاره حسین است و ره کربلا
کرب و بلایی که تویی لاله‌اش هم‌منفس اشک تو شد ناله‌اش
کرب و بلا گفتم و آتش شدم آه چو قلب تو مشوش شدم
جاری عشق است ترا هر رگت خون حسین بن علی در رگت
ز آن سبب ای رونق سرو سهی چون پدر خویش تو نارالهی
گل ز دو چشم تو گلاب آورد بهر تو بحر آید و آب آورد
داشت به دنبال تو دل ناله‌ها سوخت ز داغت جگر لاله‌ها
خوانده‌ام از لعل تو با یک نگاه سوختی از هرم عطش آه آه
ای علی اکبر گل باغ حسین تازه شد از داغ تو داغ حسین
گرچه معطر ز تو هر باغ بود داغ تو جانسوزترین داغ بود ...

ص: ۹۱

یاس پرپر

این که رخشان روی او چون گوهر است ماه گردون یا علی اکبر است
تیغ عشق آورده بر کف در نبردیا به دستش ذوالفقار حیدر است
در وجودش خلق و خوی آفتاب بر زبانش منطق پیغمبر است
گیسوانش تیره تر از شام کفرچهره اش خورشید صبح خاور است
تشنگی می جوشد از لب‌های او گرچه تفسیر زلال کوثر است
چون که برخیزد قیامت می کندقامت سروش چه گویم، محشر است
می رود در رزمگاه عشق و خون این که بر خیل جوانان رهبر است
یک طرف گرم تماشایش پدریک طرف محو نگاهش خواهر است

ص: ۹۲

از عطش خشک است گرچه حنجرش در عوض از اشک لب‌هایش تراست
چشم‌هایم بحر خون از بهر اوست کشتی این بحر را او لنگر است
در جهاد اکبر از خود در گذشت «إِرباً إِرْباً»، در جهاد اصغر است
پاره پاره پیکرش بنگر، بین آسمانی را که پُر از اختر است
بگذر از تن تا که بالایی شوی مانع از پرواز تنها پیکر است
آن که خواهد بال و پر، ماند به خاک اوج گیرد آن که بی بال و پراست
این میان خاک و خون پرپر زده بسمل دل یا که یاس پرپر است
یوسف افتاده در چنگال گرگ یا خلیل الله پور آزر است
بر تنش از بس نشسته تیغ خصم برگ برگ او شقایق منظر است
«یاسر» این دل از غم آن نازنین آتش افتاده در خاکستر است

پرواز روی موج خون

کربلا کنعان و من یعقوب و یوسف اکبرم بویی از پیراهنش روشنگر چشم ترم
چهره‌ی زیبای او تصویری از ختم رسل خُلق و خویش، منطقتش مانند جدّ اطهرم
قامتم گردد کمان از قامت گلگون او می نشیند تیر هجران از غمش بر پیکرم
لحظه‌ی رفتن که بوسیدم ورا فهمیده بودمی چکد بر روی لب‌هایش عطش از حنجرم
گر کشد شعله نسیم تیغ‌ها از پیکرش این شرار آتش غم می کند خاکسترم
روی دریایی ز خون پرواز دارد او- و من بشکنند از موج و توفان عاقبت بال و پرم
هر که دارد محشری در عالم هستی ولی از بخون غلتیدنش گردد مهیا محشرم
من سراپا در تماشای علی اما زمن بر نمی دارد دو چشم خویشتن را خواهرم

ص: ۹۴

در کدامین مرحله همدرد اشک فاطمه‌ست کز نگاهش می شود تفسیر داغ مادرم
«ارباباً ارباً» گشتن او شد مجسم پیش چشم آن زمان کز من جدا می گشت و می رفت از برم
می رود، پیداست بعد از رفتنش سمت خطر می نشیند سایه‌ی غم از فراقش بر سرم
تا که «یاسر» می نوشتم از غم جانسوز او می چکید از واژه، خون در سطر سطر دفترم

در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام

پائیز بهار

در آن هنگامه کز داغ چو آتش مشتعل گشتم تو پر پر می زدی در خون و من هم خون به دل گشتم
هنوز ای تشنه لب حیران آن یک لحظه دیدارم که آب از من طلب کردی و من از تو خجل گشتم
به وقت وصل، یاران را غمی دیگر نمی ماندولی من دادم آنجا جان که با تو متصل گشتم
چو دیدم عضو عضوت را جدا کرده ز هم دشمن بهارم گشت پائیز و به یک دم منفصل گشتم

ص: ۹۵

ز آب چشم من گِل گشت خاک کربلا ای گل زمین گیر از غم روی تو در این آب و گِل گشتم
 ترا گفتم که چشم خویش را واکن، نشد ممکن تو چشم خویش را بستی و من هم منفعل گشتم
 اگر «یاسر» ز جای خویش نتوانم که برخیزم پدر بودم، ز داغ لاله خود مضمحل گشتم

شمع وصال

ای مه کامل و ای شمع وصالم پسرم تو به خون خفتی و من همچو هلالم پسرم
 همه جا نقش رخت در نظرم جلوه گراست نرود یاد تو هرگز ز خیالم پسرم
 چه کنم گر نکنم گریه کنار بدنت من که در بحر غمت غرق ملالم پسرم
 با سکوت تو رود جان ز تن خسته من لب گشا، رحم نما رحم به حالم پسرم
 ره دیدار ترا بسته به پیش نظرم خون رخساره‌ات ای روح کمالم پسرم
 تا دگر بار ببینم من دلخون رویت می‌چکد بر رخ تو اشک زلالم پسرم

ص: ۹۶

طایر عشقم و از پیش تو رفتن نتوان ز آن که بشکست ز داغت پر و بالم پسر
دست دژخیم جدایت ز گلستانم کردای به باغ دل و جان تازه نهالم پسر
«یاسر» از قلب من سوخته دل می گویدای فروزنده مه نیک خصالم پسر

ص: ۹۷

خورشید و ماه

بود در گلشن گل پرور خود باغبان محو گل پرپر خود
بر نمی داشت دمی چشم حسین از رخ ماه علی اکبر خود
آه- خورشید به خون دید طپان ماه را روی زمین در بر خود
هیچ خورشید ندیده ست هنوز غرق در وادی خون اختر خود
مرغ حق طاقت پرواز نداشت داد از دست قوی شهپر خود
بر دل شعله ور از آتش داغ آب می ریخت ز چشم تر خود
غیر یک لاله پژمرده نبود می کشید آنچه که در پیکر خود
گوهر عشق علی بود و حسین داد افسوس ز کف گوهر خود

ص: ۹۸

مو پریشان ز پسر گشت جدادید چون مویه کنان خواهر خود
باغبان خم شد و «یاسر» بگرفت بوسه از روی گل پرپر خود

ص: ۹۹

حضرت قاسم و عبدالله بن حسن علیهما السلام

اشاره

ص: ۱۰۱

صحرائ بلا

چو غم بگرفت صحرائ بلا را شکست از کین قد نخل ولا را
هزاران زخم بر پیکر نشانددلاور نوجوان کربلا را

نذر قاسم بن الحسن علیهما السلام

شهد وصال

آن شاهد بزم دل که گلگون کفن است از شهد وصال دوست شیرین دهن است
در عرصه کربلای گلگون حسین قربانی عشق قاسم بن الحسن است

ص: ۱۰۲

در سوگ نوشکفته در خون، عبدالله بن الحسن علیهما السلام

یاس حسن

یاسی که ز گلشن حسن گشت جدادر پیش حسین از چمن گشت جدا
دستی که سپر کرد به یاری عمو چون ساقه نازکی ز تن گشت جدا

در سوگ حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

عطش گل

پیش چشم دشمن از پشت فرس افتاده است یادگار عشق بی فریاد رس افتاده است
در کنار پیکرش بس نیزه می آمد فرودمثل آن می ماند، مرغی در قفس افتاده است
گر نمی آید دگر از او صدای یا عمو

زیر دست و پای اسبان از نفس افتاده است

ص: ۱۰۳

از عطش پژمرده شد این گل، نه از تیغ عدو گرچه در بین هزاران خار و خس افتاده است
پای رفتن نیست دیگر قافله سالار را کاروان اینجا ز آوای جرس افتاده است
هر چه گفתי کربلا «یاسر» دلم آتش گرفت دل برای کربلایش در هوس افتاده است

ص: ۱۰۴

شیرین‌تر از عسل

سیزده آئینه می‌روید از تابیدنش غنچه می‌شد آسمان در لحظه‌ی خندیدنش
گونه‌های خشک او وقت وداع با حسین جرعه جرعه تشنگی نوشید از بوسیدنش
مرگ را می‌گفت «اِخْلِ مِنْ عَسَلٍ» آن نازنین می‌رسید ای عشق هنگام عسل نوشیدنش
دیدنی بود اشتیاقش، دیدنی ترگشته بود روی مرکب رفتن و جوشن به تن پوشیدنش
شوق در آغوش بگرفتن شهادت را دمی سخت باشد سخت، حتی یک نفس فهمیدنش
می‌رود اما صدای پای گلچین می‌رسد شد فلک را گوئیا هنگامه‌ی گل چیدنش
نوجوان و کارزار و این دلیری در نبرد شد تماشایی در آن دشت بلا جنگیدنش
تیغ‌ها در دست گل چینان و او روی زمین باغبان آمد در آن لحظه برای دیدنش

ص: ۱۰۵

اشک می‌غلطید بر گلبرگ رخسار حسین چون نظر می‌کرد خونین دل به خون غلتیدنش
هر که در دل ناله دارد ناله، «یاسر» می‌توان عمق درد و داغ را فهمید از نالیدنش

لاله‌ی سرخ حسن

ای عمو قاسم جان‌باز منم بعد اکبر به تو همراز منم
جان من در تب و تاب است عمو حنجرم تشنه آب است عمو
لبم از سوز عطش خشکیده جگرم غرقه به خون گردیده
من که در سوختن و ساختن تشنه‌ام تشنه جان باختنم
ای عمو باز مدار از راهم اذن میدان ز حضورت خواهم
آمدم تا که ترا یار شوم پای تا سر همه ایثار شوم
جان من باد فدای تو عمو هستی ام هست برای تو عمو

ص: ۱۰۶

منکه سرمست تو لای توأم ای عمو خاک کف پای توأم
تو که از ظلم عدو مغمومی تو که مثل پدرم مظلومی
شور عشق تو بود در سر من سپر تیر غمت پیکر من
گر شکوفا شده در این چمنم گلی از گلشن باغ حسنم
آبی از جام بقا می خواهم در ره عشق بلا می خواهم
اینکه از آتش خون آبم کن وز من عشق تو سیرابم کن
چون حسین این همه شور از او دید بهر ایثار سرور از او دید
گفت زیبا گل باغ حسنم برو ای لاله‌ی سرخ چمنم
لطف معبود نگهدار تو باد قاسم دست خدا یار تو باد

ص: ۱۰۷

حامل وحی شهادت

از تن اهل حرم جان می‌رود زورقی در موج و توفان می‌رود
سیزده ساله عزیز مصر عشق بی سرو سامان ز کنعان می‌رود
از بر پروانگان بزم خون شعله‌ور چون شمع سوزان می‌رود
گرد او گریان همه اهل حرم او به سوی مرگ خندان می‌رود
حامل وحی شهادت بی قرار در پناه نور قرآن می‌رود
آن مطهر نوجوان کربلا گرد غم شسته ز دامان می‌رود
عشق بازی می‌کند با چشم دوست کاین چنین افتان و خیزان می‌رود
این گلاب آورده، یاس کربلاست قاسم است و یادگار مجتباست

ص: ۱۰۸

داشت آن مے نوش گلزار الست جام شیرین شهادت را به دست
جرعه نوش بزم حق گردیده بودوز مے عشق حسینی مست مست
نوجوانی پیر میدان وفانوجوانی حق گرین و حق پرست
داد در راه ولایت هر چه داشت در طریق دوست داده هر چه هست
آن نهال سبز در میدان عشق شاخ و برگ هستی اش یکجا شکست
پیش چشمان حسین از تیغ کین تار و پود پیکرش از هم گسست
رو به سمت آسمان پر می گشودروی دامان عمویش دیده بست
لاله‌ی سرخ از جفای لاله چین لاله گون افتاده بر روی زمین

ص: ۱۰۹

در مرثیت حضرت عبدالله بن حسن علیه السلام

بغض پنهان

رشته‌ی اندیشه‌ام از هم گسست کودک اشکم به دامن می‌نشست
هر که از غم، دیده خون افشان کند بغض خود را کی توان پنهان کند
هق‌هق گریه‌ام را برید چون که عبدالله به میدان می‌دوید
تا در آغوش عمو مأوا کند قطره خود را وصل بر دریا کند
دید بر روی زمین خورشید راجلوه‌ی سرتا به پا توحید را
گفت ای غرقه به خون ای ماه من شعله‌ور از سینه بنگر آه من
ای عمو در خاک و خون افتاده‌ای آفتاب من نگون افتاده‌ای
اشک گلگونش به چهره بسته پل خارها را دید گرداگرد گل

ص: ۱۱۰

اهل کوفه خار و گل باشد حسین آن که عرش از او گرفته زیب و زین
آنکه داده روشنایی ماه رادر بغل بگرفت عبداللّه را
تا مگر دورش کند از تیغ کین در برش بگرفت مانند نگین
غنچه پیش باغبانش ناز کرد ناگهان چشمان خود را باز کرد
دید خیل لاله چینان آمدند جملگی با تیغ بران آمدند
دست بالا برد تا کاری کند از عمومی خویشان یاری کند
دست بالا بود و تیغ آمد به زیرش جدا دست از تن طفل صغیر

ص: ۱۱۱

حضرت علی اصغر علیه السلام

اشاره

ص: ۱۱۳

نذر حضرت علی اصغر علیه السلام

خدنگ مرگ

حریر شوق را پوشید و جان دادخدنگ مرگ را بوسید و جان داد
حسین از داغ او گریان ولی اودر آغوش پدر خندید و جان داد

پژمرده‌ترین غنچه

خاموش چو دید چلچراغ خود را حس کرد در آن میانه داغ خود را
می‌رفت و به سمت خیل گلچین می‌برد پژمرده‌ترین غنچه باغ خود را

ص: ۱۱۴

حجله قن‌داقه

آن غنچه که جان به باغبانش بخشید در حجله قن‌داقه به خورش غلتید
می سوخت ز سوز تشنه کامی اما سیراب ز خون حنجر خود گردید

آهنگ عطش

آهنگ عطش اگر چه در گوشش بود پیراهنی از امید تن پوشش بود
با شبنم اشک رو به میدان می رفت یک غنچه نشکفته در آغوشش بود

ص: ۱۱۵

درّ نایاب

عطش یا رب علیّ اصغرم را کرده بی تابش به خاموشی گراید صورتِ هم‌رنگ مهتابش
اگر چه آب نایاب است در خیمه ولی اکنون ز اشک خود دهم این غنچه پژمرده را آبش
به دشمن گفتم آب اّما جوابم تیر بود آنجانی دانستم آن که، می کند اینگونه سیرایش
اگر از تشنگی خوابش نمی برد اصغرم، زینب ببین با تیر دشمن برده روی دست من خوابش
فقط یک طفل در عالم نماز عاشقی خوانده است و آن هم اصغرم بود و دو دستم گشت محرابش
در آغوشم شکفت و زود پرپرشد، بیا زینب میدان می رسد طفل بخون غلتیده- دریابین
سکوت و چشم دریایی او «یاسر» خبر می داد میان موج خون گم شد دوباره درّ نایابش

ص: ۱۱۶

خونین‌ترین گل

از آسمان چشمم مهتاب رفته باشد یک غنچه روی دستم از تاب رفته باشد
از تیر جور گردون در آشیانه خون‌مرغ شکسته بالی در خواب رفته باشد
دریای کوچکی بود چشمان خسته او افسوس از کنارم چون آب رفته باشد
این سینه سجده گاه خونین‌ترین گل اما سجاده مانده بر جا محراب رفته باشد
در بوستان محنت رخ گردد ارغوانی گر از دو دیده دل خوناب رفته باشد
دل نغمه خوان غم نیست بر باغبان ستم نیست گرچه غنچه از گلستان شاداب رفته باشد
«یاسر» به پیش دیده گردید تیره عالم از آسمان چشم مهتاب رفته باشد

ص: ۱۱۷

طفل آزاده

طفل جانبازی که در گهواره بود صورتش روشن تر از مهپاره بود
گونه‌هایش خشک مانند کویر شعله‌ای از عشق او را در ضمیر
باغ حق را غنچه نشکفته بود بهر جانبازی دلش آشفته بود
دفتر ایثار را شیرازه کرد داغ دل‌ها را دوباره تازه کرد
حرف دل را چون گهر می‌سفت او با زبان عاشقی می‌گفت او
کای پدر بگشای بند از دست من تا شود ایثار بهرت هست من
آمد و در بر گرفت او را حسین دیده روشن کرد از آن نور عین
تا در آغوش آن گل احمر کشید همچو خورشید از افق سر بر کشید

ص: ۱۱۸

دید آن پروانه پرسوخته شوق رفتن را چنین آموخته
پس به میدان بلا شد رهسپار می‌رسید آن لحظه‌های انتظار
چشم را از اشک چون کوثر کند تا گلویش را ز آبی ترکند
روی دستش کودکی آزاده بود گویا از تشنگی جان داده بود
سوی میدان برد تا آبش دهد قلب بی تاب ورا تابش دهد
ناگهان دید اصغرش بی تاب شد غرق در خون هاله مهتاب شد
گشت هم رنگ شفق رخساره اش لاله گون شد روی چون مهپاره اش
تیر دشمن جامه خون بافته حنجر آن طفل را بشکافته

ص: ۱۱۹

کلیبرگ‌های عطش خورده

هر قامت افراخته رعنا شدنی نیست هر قطره در این آینه دریا شدنی نیست
هر دل به وصال آمده شیدا شدنی نیست هر عشق در این معرکه سودا شدنی نیست
خاکی که شود قابل فیض گل ما کوآن جان که طلب می کند آهنگ بلا کو

برخیز که ظلمت نزند خیمه به کویت یا آن که غبار آید و گیرد گل رویت
بر خیز که بر تیغ زند بوسه گلویت یا خون چکد از چشم در آغوش سبویت
دل باش سراپا و قدم در یم خون نه در میکده‌ی خون و خطر پای جنون نه

در کرب و بلا کودکی آشفته‌ترین بود بشکفته‌ترین غنچه‌ی در روی زمین بود

ص: ۱۲۰

عاشق تر ازو نیست که با عشق قرین بودیک آیه‌ی جاوید ز قرآن مبین بود
تفسیر عطش داشت به گلبرگ لبانش از تشنگی افسوس ز کف داد توانش

بشنید چو آهنگ غریبی ز پدر او از جوشن قنداقه برون کرد دو بازو
انداخت نگاه و نظر خویش به هر سودر سنگر گهواره‌ی خود طفل خداجو
از اشک سلاحی بکف آورد در آنجاتا آن که نماند پسر فاطمه تنها

برخاست ز گهواره در آغوش پدر رفت پروانه شد و پر زد و باعشق سفر رفت
بی تاب تر از تیغ عدو سمت خطر رفت این کودک جانباز در آن عرصه اگر رفت
چون غنچه‌ی نشکفته به دامان چمن بود قنداقه نبود آنچه به تن داشت کفن بود

تا جلوه گر آمد به سر دست امامش دیدند همه چهره‌ی چون ماه تمامش
این بود امام از عطش طفل کلامش جاری به زبان بود نسیمی ز پیامش

ص: ۱۲۱

کای اهل ستم گل دل بی تاب نخواهد این طفل جگر سوخته جز آب نخواهد

آن غنچه که بر دامن صحرا زده آتش وان قطره که بر ساحل دریا زده آتش
طفلی که عطش حنجره‌اش را زده آتش داغ غم او بردل مولا زده آتش
داغی که شرارش به دل خون خدا بود گفت آب ولی پاسخ او تیر جفا بود

ص: ۱۲۲

صفحه سفید؟؟؟

ص: ۱۲۳

حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

اشاره

ص: ۱۲۵

نذر حضرت عباس علیه السلام

شجاعت

خدا را با لب خونین صدا کرده‌ر آنچه او «پسندید» «این» فدا کرد
شجاعت را بین در پایمردی دو دست خویش تقدیم خدا کرد

نماز عاشقی

گل بودی و بر خاک گلاب افشاندی‌ای کاش که بر یاری او می‌ماندی
تنها تو در آن کشاکش پر آشوب‌بی‌دست نماز عاشقی را خواندی

ص: ۱۲۶

جانباز قیام عاشورا

ای تشنه که خود تلاطم دریایی سقّای لب خشک شقایق‌هایی
در عرصه کربلای خون‌رنگ حسین جانباز قیام سرخ عاشورایی

سقا

ای روح فضیلت و دعا یا عبّاس فرزند علیّ مرتضی یا عبّاس
سیراب کن از جرعه لطفی ما راسقّای حریم کربلا یا عبّاس

ص: ۱۲۷

غربت نینوا

بر غربت نینوای تو مشک گریست بر دست ز تن جدای تو مشک گریست
گر چشم ترا تیر به هم دوخت ولی دریا دریا به جای تو مشک گریست

لبان تشنه

آینه و آب کاین چنین جاویدند بر گرد لبان تشنه‌ات گردیدند
از بعد ولادت و شهادت دوامام با گریه و آه دست تو بوسیدند

ص: ۱۲۸

نذر حضرت عباس علیه السلام

آب آور تشنگان

از تن بی تاب من جز تیغ غمخواری نکرد زخم روی زخم می آمد، دلم زاری نکرد
تا رسانم آب را بر تشنگان کربلا دست حتی تا کنار خیمه ام یاری نکرد
آبرویم مشک بود و ریخت آب و هیچ کس غیر خون دیده از من آبرو داری نکرد
تیر بر یک چشم خورد و چشم دیگر شرم داشت ز آن سبب اشکی به روی گونه ام جاری نکرد
گر چه یک جرعه نمی نوشیدمش، اما فرات دید می سوزد لبان تشنه ام، کاری نکرد
در غریب آباد دشت کربلا جز فاطمه هیچ کس از این دل تنها پرستاری نکرد
بودم ای «یاسر» اسیر رشته عشق حسین کس به غیر از او ز من رفع گرفتاری نکرد

ص: ۱۲۹

سامان دل

الا ای طلوع درخشان ابوالفضل گدای درت ماه تابان ابوالفضل
 فدای دو دستت که گل آفریدند زمین از تو شد لاله افشان ابوالفضل
 اگر غرق طوفان شود دل غمی نیست تویی ساحل هر چه توفان ابوالفضل
 شود شاملت «یُرزُقُونَ» (۱) ۳ الهی
 الا حامی روح قرآن ابوالفضل
 به تو داده‌ام دل که تنها دل من بگیرد به دست تو سامان ابوالفضل
 منم بنده‌ی در گه لطف و جودت بده بنده‌ات را تو فرمان ابوالفضل
 فدای مرا مت که در اوج غربت وفا کرده بر عهد و پیمان ابوالفضل

۱- «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَّقُونَ». سوره آل عمران، آیه ۱۶۹

ص: ۱۳۰

برون آمدی از فرات و ز کارت زمین و زمان مانده حیران ابالفصل
 تو با کام عطشان و دست بریده چه کردی در آن دشت سوزان ابالفصل
 فتادی تو در علقمه غرقه در خون و در انتظار تو طفلان ابالفصل
 به «یاسر» نظر کن که دارد ز ماتم در این واقعه چشم گریان ابالفصل

آب آور گل‌های زهرا علیها السلام

اشاره

هلا، ای مظهر ایثار عباس سپاه عشق را سردار عباس
 به روی صفحه باغ شهادت تویی گلواژه ایثار عباس
 تو بودی در دل امواج محنت حسین بن علی را یار عباس
 دلت از عشق ثارالله لبریز حسین از عشق تو سرشار عباس
 تو ای آب آور گل‌های زهرادوباره مشک را بردار عباس

ص: ۱۳۱

برو سوی خیام آل طاهرا برای آخرین دیدار عباس
حسینت یگه و تنهاست بر خیز علم را بر زمین مگذار عباس
گلوی خصم را یکبار دیگر به تیغ تشنه‌ات بسپار عباس
گل خون شد شکوفا از دو چشمت تو را شد لاله گون رخسار عباس
تو فُلك عشق را در خون نشاندی ز خون بر حنجرت آبی رساندی

ص: ۱۳۲

نخل به خون تپیده

ای مظهر شجاعت در کارزار عباس اینار را تویی تو آینه دار عباس
ای ماه آل هاشم در شام تیره دلوی نور پر فروغ پروردگار عباس
ابر کرامتی تو ما چون کویر تشنه‌ای منبع سخاوت بر ما بیار عباس
مهتاب چهره تو روشنگر دل ماماه رخ تو شمع شب‌های تار عباس
دل در درون سینه لبریز گشت از شوق در راه دوست کردی جان را نثار عباس
گر تشنه کام ماندی ای لاله پیش دریا جاری است روی دستت عطر بهار عباس
باسوز سینه تو می سوخت مشک بی آب بر هستی تو این غم می زد شرار عباس
چشم تو شاخسار نخلی به خون تپیده ست می زد شکوفه در خون آن شاخسار عباس

ص: ۱۳۳

تیر عدویت ای گل تا پر به تن نشست می سوخت شمع جانت پروانه وار عباس
خورشید شد شفق گون آن لحظه کز عداوت در خاک و خون فتادی گلگون عذار عباس
از سمت خیمه غمگین آمد حسینت اکنون آینه رخ او دارد غبار عباس
آمد حسین، یکدم بگشای چشم خود را بر قلب زخم‌دارش مرهم گذار عباس
تا دید غرق خونت آن روی لاله گونت مانند گیسوانت شد بی‌قرار عباس
طفلان تشنه لب را با مشک آب دریا هستند مثل غنچه چشم انتظار عباس
«أَنَّى قَطَعْتُمَا» را خواندی و جان سپردی شد زنده عشق آری از این شعار عباس
«یاسر» بگو که از غم خم گشت قامت عشق تاریک با غروب شد روزگار عباس

ص: ۱۳۴

تشنگی آفتاب

ساقی تشنه لبان کربلا لاله‌ی سرخ و خزان کربلا
از غروب آفتاب چهره‌اش شد شفق گون آسمان کربلا
گشته دریایی زخون، چون علقمه چشم‌های خون فشان کربلا
پا به پای کودکان سوزد هنوز از کران تا بی کران کربلا
گرچه بستند آب را اما بوداشک او آب روان کربلا
کی خورد او آب از شط فرات تشنه مانده میهمان کربلا
جان سقا را به آتش می کشد ناله‌ی لب تشنگان کربلا
لاله رازد بر جگر شور و شرر آتش در غم نهان کربلا

ص: ۱۳۵

آسمان گلگون شده همچون زمین از دو دست خون فشان کربلا
سایه می انداخت بر چشمان اوقامت از غم کمان کربلا
نقشی از لب تشنگی را می کشید ساقی دامن کشان کربلا
شد ز قطره قطره خون فرق او غرق در گل بوستان کربلا
«یاسر» از شط فرات آید به گوش جانگداز آه و فغان کربلا

ص: ۱۳۶

زبان حال حضرت سکینه خاتون علیها السلام

شعله‌های العطش

تشنگان را ای تو آب آور عمودر عطش بین آل پیغمبر عمو
تا که افتادی میان خاک و خون در میان خیمه شد محشر عمو
دوست دارم در برت بنشانی‌ام یا بگیری تو مرا در بر عمو
هر چه گل بود از عطش پژمرد و رفت کشته شد حتی علی اصغر عمو
می‌رسد از خیمه بانگ العطش تشنگان را تشنه تر بنگر عمو
ما نخواهیم آب، باز آ سوی ما گرچه سوزد از عطش حنجر عمو
بس نبود ای تشنه لب ما را کنون داغ جانسوز علی اکبر عمو
این تویی در علقمه پرپر شده‌وین منم از تشنگی پرپر عمو

ص: ۱۳۷

این تویی با فرق بشکسته زکین وین منم بشکسته بال و پر عمو
نیست نیرویی که گویم العطش نیست دیگر تاب در پیکر عمو
تو ز پا افتاده‌ای در علقمه من به خیمه می‌زنم بر سر عمو
در میان موج و توفان بلاکشتی دین مانده بی لنگر عمو
«یاسر» این فریاد یاسی تشنه است گشته پرپر گلشن کوثر عمو

ص: ۱۳۸

نذر سقّای عشق - حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

آبروی عشق

ساقی دشت عطش در التهاب چون ز طفلان می شنید آوای آب
تشنگی تاب از تمامی برده بود هر چه گل بود از عطش پژمرده بود
از عطش طفلان که بی طاقت شدند مشک و سقّا هر دو در خجالت شدند
تشنگی در دل شرر افروخته جزء جزء مصحف حق سوخته
باز می شد لاله‌ها را آب داد جرعه‌ای از چشمه‌ی مهتاب داد
تا که هستی گشت در جوش و خروش العطش از خیمه‌ها آمد به گوش
کای عمو جان، ما همه تشنه لبیم از عطش چون قلب هستی در تبیم
ای عمو آبی رسان بر تشنگان گشت بی تابی عیان در تشنگان

ص: ۱۳۹

چون که سقا این شنید از کودکان جست از جا همچو تیری از کمان
با حسین آری غم از عالم نداشت جز امامت چیزی از او کم نداشت
از امام خویشتن مهلت گرفت رخصت میدان از آن حضرت گرفت
تا مگر بر جسم گل تاب آورد بهر طفلان از فرات آب آورد
مشک را برداشت آن سقای عشق بار دیگر رفت در صحرای عشق
اسب خود را سوی شط می‌راند او هم صدا با کربلا می‌خواند او
بین عطش با غنچه‌های دین چه کرد با حریم گلشن یاسین چه کرد
گرچه عطر آمیز خاک از مُشک شد لعل اهل بیت احمد خشک شد
آب ای مهریه‌ی زهرا، چرا؟ تر نمی‌سازی لب خشکیده را
لحظه‌ای بنگر در این دشت جنون دست گلچین ز آستین آمد برون
بسته بر باغ شقایق آب راز دو چشم گل گرفته خواب را

ص: ۱۴۰

تشنگان را چهره چون مهتاب شد قلب آب از بهر طفلان آب شد
آمده سقا کنار علقمه می کند با خویشتن این زمزمه
کودک شش ماهه خشکیده لبش تشنگی برده ز تن تاب و تبش
مشک را پر کرد از آب فرات بُرد تا بر غنچه‌ها بخشد حیات
لیک در برگشتنش از علقمه راه را بستند گل چینان همه
داشت جانِ ملتهب، قلب حزین هر طرف خصمش نشسته در کمین
گشت آنجا دید گانش خون فشان دشمنان بر گرد او، او در میان
بود آن آینه دار حیدری چون نگین در حلقه‌ی انگشتری
این چراغ آسمان روی زمین مانده تنها در میان اهل کین
کینه توزان به میدان آمده خار و خس‌های به طغیان آمده
می چکد هُرم شرر از خشمشان تیغ‌ها بی شرم مثل چشمشان

ص: ۱۴۱

تیغِ کفرِ خصم در دشت نبردوای من، با ساقی طفلان چه کرد
آنقدر گویم که شمشیرِ عدوگشت با بازوی سقا رو به رو
تا فرود آمد به خون غلتیده بودهر دو دست از تن جدا گردیده بود
دوست آنچه خواست او تسلیم کردهر دو دست خویش را تقدیم کرد
پیش چشمش روز شد مانند شب مشک بر دندان گرفت آن تشنه لب
تا رساند آب را در خیمه گاه آن طرف افکند در آن دم نگاه

تشنگان را یک دم از خاطر نبرد تیر اما آمد و بر مشک خورد
اهل ظلمت کاین ستم انگیختند آب را از مشک بیرون ریختند
مثل خصم تیره قلب و تیره رومشک هم بی آبرو شد پیش او
نرگس مستش به خون در خواب شد دیگر اینجا ناامید از آب شد
مشکِ آبی را که بوی خیمه داشت و آن نگاهی را که سوی خیمه داشت

ص: ۱۴۲

هر دو با تیر آشنا گردیده اند روی خاک افتاده و جوشیده اند
آن یکی شد لاله‌ی دشت بلاوین یکی شد داغدار کربلا
هر چه می شد ماه چشمش سرخ روسبز می شد بر تنش تیر عدو
آسمان دانی چرا غمناک بود؟ قسمتی از ماه روی خاک بود
خون ز چشم ساقی دلدار ریخت باغی از گل را به پای یار ریخت
یا ابوفاضل به پیش دیده ات وان دو یاقوت به خون غلتیده ات
ریخت روی خاک چون درّ خوشاب خون ز چشم تو ولی از مشک، آب

ص: ۱۴۳

شب عاشورا

اشاره

ص: ۱۴۵

بوی خون می‌آید از فریاد درد آلود من چون غباری کز زمین کربلا گردد بلند
«صائب تبریزی»

ناله‌ی نی

امشب آهنگ غم از کرب و بلا گردد بلندصوت قرآن از میان خیمه‌ها گردد بلند
از خیام عترت طاها به شوق روی یارامشب آوای مناجات و دعا گردد بلند
گوش دل بسپار کز سوز و گداز عاشقان نغمه‌های جانگداز از نینوا گردد بلند
تا سحر امشب همانند علی مرتضی بانگ یارب یارب از خون خدا گردد بلند
در غم فردای گل‌های گلستان خداناله از نی در نیستان بلا گردد بلند
امشب است آن شب که فردا از کنار اکبرش پور زهرا باقد از غم دو تا گردد بلند
امشب است آن شب که فردا آتش ظلم عدودر حریم اهل بیت مصطفی گردد بلند.
«یاسر» امشب در عزای لاله‌های فاطمه شعله‌ی آه از دل اهل ولا گردد بلند

ص: ۱۴۶

شب عاشوار

شوق شهادت

ای زمین امشب تو نورانی شدی غرق در موج پریشانی شدی
کاین چنین قربانیان دشت خون‌داغ را کردند از دل‌ها برون
جمله در راز و نیازند و نماز سر به سجده برده در سوز و گداز
هر کسی دل داده اندر کار خویش عاشقان در جست و جوی یار خویش
هر یک از خون جگر کرده وضو با خدای خویش گرم گفت و گو
در مناجاتند امشب عاشقان ذکر حق دارند بر لب عاشقان
عشق یعنی سوختن در راه دوست دل تهی کردن ز هر چه غیر اوست
عشق یعنی از شهادت گفتن است پیش پای دوست بی سر خفتن است

ص: ۱۴۷

عشق یعنی مرگ را در انتظار عشق یعنی جان سپردن بهر یار
عشق یعنی کربلای با حسین گفتن در خاک و در خون یا حسین
این همه در راهپویان بلاست شیوهی دلدادگان کربلاست
کربلا ای وسعت سرخ جنون کربلا ای بی کران دریای خون
کربلا ای نقطه‌ی آغاز نورذره ذره خاک تو همراز نور
دارد امشب نغمه‌ها با شور و شین خیمه‌ی یارانِ جانباز حسین
شور جان در باختن در راه او هاله بودن گرد روی ماه او
ای عجب از کار دلداران عشق سوختن در آتشِ یاران عشق
هر که شد کوی محبت مأمّنش آتش این عشق گیرد دامنش
عشق ثارالله، عشق انبیاست هر که دارد عشق او از اولیاست
ای ولیّ حق شده با عشق او از مئی مهرش بیا پر کن سبو

ص: ۱۴۸

تا که سر مستت کنند از جام اودر تجلّایت کنند از نام او
امشب آن یارانِ شسته جان ز دست جمله از شوق شهادت مستِ مست
آخرین شب را غنیمت داشتند بار دنیا را زمین بگذاشتند
تا سبکبال از زمین پر، وا کنند در حریم یار خود مأوا کنند
از خيام اهل بیت در خروش صوت قرآن می رسد امشب به گوش

ص: ۱۴۹

وداع امام حسين عليه السلام با اهل حرم

اشاره

ص: ۱۵۱

وداع آخر

دلی با غم قرینش بود آنجا روان اشک حزینش بود آنجا
مهیای سفر بود و ز خواهروداع آخرینش بود آنجا

اوج عطش

در اوج عطش عشق تو را تنها خواست یک قطره دو چشم من از آن دریاخواست
دانی که چرا حنجر تو بوسیدم؟ بوسیدن حنجر تو را زهرا خواست

ص: ۱۵۲

زمزمه‌های اشک

برده قرار خواهرت زمزمه‌های دخترت شکسته از تیر غمت بال و پر کبوترت
زینب تو فدای تو، کاش بدم به جای تو می چکد از قفای تو، اشک دو چشم خواهرت
می‌روی از برابرم، صبر کن ای برادرم تا که به جای مادرم، بوسه زنم به حنجرت
من که بلا کشیده‌ام، می‌روی و خمیده‌ام شکسته دل رسیده‌ام، جان انا به محضرت
اهل حرم مقابلت، غرق عزاست محفلت چون که نرفته از دلت، داغ علی اصغرت
از چه چنین خمیده‌ای لاله ز اشک چیده‌ای دل ز جهان بریده‌ای بعد فراق اکبرت
سینه ز داغ خسته شد رشته‌ی جان گسسته شد قامت تو شکسته شد در غم آب آورت
ای تو امید جان من، جان مرا مبر ز تن پوش کهنه پیرهن فدای دیده‌ی ترت

ص: ۱۵۳

دل شده در کمین تو غم چکد از جبین تو دختر دل غمین تو آمده در برابر
ای مه آسمان من شعله مزین به جان من به پیش دیدگان من به روی نی رود سرت
یاس معطر حسین، سرو و صنوبرم حسین چگونه بنگرم حسین به روی خاک پیکرت
مرو تو از برم کنون داغ مرا مکن فزون‌ای که میان خاک و خون گم شده در و گوهرت
«یاسر» اگر چراغ دل شعله کشد ز داغ دل داده صفا به باغ دل گلشن اشک پرپرت

ص: ۱۵۴

لمظه وداع

در دل زینب نشسته شعله‌هارشته‌ی دل را گسسته شعله‌ها
آسمان افتاده در جوش و خروش «الرَّحِيلِ» شاه عشق آمد به گوش
کای عزیز جان من زینب بیای که داری جان و دل در تب بیا
من که بشکسته ز غم بال و پر می‌روم تنهای تنها از حرم
تا نشست آهنگ ماتم بر لبش ناگهان آمد صدای زینبش
کای برادر جان جدا از من مشوباعث ویرانی گلشن مشو
گر روی جان از تن من می‌رود آهم از دل شعله افکن می‌رود
پس بمان تا جان بماند در تنم در گلو پنهان بماند شیونم

ص: ۱۵۵

کی مرا دیگر بود صبر و توان تا دوباره بنگرم داغ گران
باغ ما را خصم پرپر کرده است خون دل آل پیمبر کرده است
هر چه گل همراه ما بود ای اخادر میان خون فتادند از جفا
جملگی پرپر شدند از تیغ کین آل عصمت مانده اکنون بی معین
گفت ای خواهر صبوری بایدت عشق را اینک مروری بایدت
صبر تو تشویش از دل می برد کاروانم را به منزل می برد
کن صبوری کز دلم جان می رود زورق دل سوی توفان می رود
در جوابش گفت زینب، ای حسین ای مرا آرام جان، نور دو عین
گشت لبریز از مئی غم ساغرم این وداع جان بود از پیکرم
نیمه جانی دارم و با خود مبرگر که جانم می بری، آهسته تر
حال کز تن می بری جان مرا می کنی ویران تو سامان مرا

ص: ۱۵۶

صبر کن قدری که آیم در برت عشق را بویم ز عطر حنجرت
جرعه نوشم از سبوی تشنه‌ات بوسه گیرم از گلوی تشنه‌ات
نیمه جانم را از آن کامل کنم پیش دریا ترک این ساحل کنم

ص: ۱۵۷

عاشورا و سيد الشهداء عليه السلام

اشاره

ص: ۱۵۹

فريضة نماز

در کرب و بلا نور حجاز آمده بود با جلوه‌ای از راز و نیاز آمده بود
در ظهر عطش و سوزِ خون ساخت حسین هنگام فريضة نماز آمده بود

نماز آخريں

در هر نفسش سوز و گداز است حسین سر چشمه هر راز و نیاز است حسین
می‌خواند نماز آخريں را در خون یعنی که فدایی نماز است حسین

ص: ۱۶۰

پایه دین

آینه روشن یقین است نماز پاینده‌ترین پایه دین است نماز
در ظهر عطش نماز خود خواند حسین یعنی ز جهاد برتر، این است نماز

سرخ‌ترین روز عطش

این حسین است که بتخانه‌ی کافر شکندشعله در کفر زند هیبت بتگر شکند
این حسین است که در آینه‌ی حنجره‌اش عشق گردد سپر و تیغ‌ی خنجر شکند
این حسین است که در میکده‌ی خون و خطر در عطشگاه بلا شیشه‌ی ساغر شکند

ص: ۱۶۱

این حسین است که در وادی تفتیده‌ی عشق‌رنگ اهریمن ازو جلوه‌ی گوهر شکند
این حسین است که در بحر تلاطم زده‌ای کشتی حادثه را دیده و لنگر شکند
این حسین است که با تندر توفان بلاساقه‌های دلش از ماتم اکبر شکند
این حسین است که در هجمه‌ی چندین صیادپیش چشمان ترش بال کبوتر شکند
این حسین است که از حق بق بغض آلودی دل دریایی‌اش از خنده‌ی اصغر شکند
این حسین است که در سرخ‌ترین روز عطش قدّ سروش زغم مرگ برادر شکند
این حسین است که در واقعه‌ی عاشورا از غم هجرت او قامت خواهر شکند
این حسین است که جا دارد اگر از داغش جبرئیل آیه‌ی حُزن آرد و شهپر شکند
این حسین است که هنگام وداعش «یاسر» در گلو بغض گره خورده‌ی دختر شکند

ص: ۱۶۲

یاس‌های تشنه لب

کربلا بود و عطش در زیر تیغ آفتاب یاس‌های تشنه لب می سوختند از قحط آب
یک طرف هُرم عطش یک سو فراق لاله‌ها تشنگان را برده بود از دل قرار از سینه تاب
کودکی در انتظار آب اما بی‌قراررفته بود از تشنگی در دامن مادر به خواب
خیمه‌ها از بهر کام خشک طفلی شیرخوارشد تهی از آب حتی چشمه چشم رباب
مشک‌ها خشک و گلو خشک و لب اطفال خشک خیمه‌ها بی‌آب و جان کودکان در التهاب
سوخت در آتش زمین آنجا که می دید آسمان غنچه‌ها افتاده بودند از عطش در اضطراب
تا کنار آب رفت اما به یاد تشنگان ساقی از نوشیدن یک جرعه می کرد اجتناب
آن طرف از علقمه فریاد می آمد که: آه این طرف از خیمه‌ها فریاد می آمد که: آب

ص: ۱۶۳

هر که می گفت «العطش» از اهل بیت مصطفی تیر بود و نیزه گر می آمد از دشمن جواب گاه می شد از هجوم بی کسی در کربلا بر زمین می ریخت از چشم شقایق ها گلاب از عطش دیگر توانی نیست تا گوید کسی آفتابا! بیش از این بر خیمه گاه ما متاب با «انا العطشان» جدا شد از تن خورشید سرکاش می شد «یاسر» ارکان فلک آنجا خراب

عطش

تلاطم داشت نهری روبه رویش تهی شد از می هستی سبویش
ز بس بی تاب بود از تشنه کامی عطش هم موج می زد در گلویش

ص: ۱۶۴

سیمای فلق

بین پرپر همه گل‌های حق راسر شک سرخ چشمان فلق را
ز داغ لاله‌های باغ زهرا به خون شستند سیمای شفق را

خون سرخ گل

جای گل آنجا که روییده است در گلزار تیغ می‌کند رنگین ز خون سرخ گل رخسار تیغ
اینکه بر هر زخم من پیدا است زخم دیگری خورده با دست عدو بر پیکرم بسیار تیغ
هم عطش هم زخم‌ها هر دو ز من نیرو گرفت تا که در دستان من حتی فتاد از کار تیغ

ص: ۱۶۵

من ز پا افتاده اما روبرویم خنده زن از نیام آورده بیرون قاتل خونخوار تیغ
خواهرم از خیمه آمد در کنار قتلگاه از گلوی تشنه‌ام در پیش او بردار تیغ
این صدای ناله زهراست می‌آید به گوش صبر کن، در پیش او بر حنجرم مگذار تیغ
هم زمین و آسمان گریان و هم در دست خصم دارد اینجا از غم من دیده خونبار تیغ
در میان موج خون غلتیده‌ام «یاسر» ولی می‌کشد از بهر کشتن دشمن غدار تیغ

عطش بی کسی

ای به خون خفته و غلتیده حسین شده از شاخه چو گل چیده حسین
از دم نام تو گیرد آرام هر که دارد دل غمدیده حسین
اشک ما چون دل غمدیده‌ی ماخون ز غم‌های تو گردیده حسین
رونق و جلوه ندارد خورشیدهر کجا نور تو تابیده حسین

ص: ۱۶۶

کودکت سوخت در آینه‌ی اشک یا در آغوش تو خندیده حسین
لاله‌ی تشنه لب‌ت خونین دل‌عطش لعل تو بوسیده حسین
تشنگی با تو چه کرده است، چرا؟ یاس لب‌های تو خشکیده حسین
نه زمین، تیغ هم از تشنه لبی آب از خون تو نوشیده حسین
خون مظلومی تو چون خورشید از رگ آینه جوشیده حسین
عطش بی‌کسی‌ات را زینب از لب حنجره بشنیده حسین
دهر زین حادثه گریان شده است دشت زین واقعه نالیده حسین
شده با سیل سرشک «یاسر» مژه چون سبزه‌ی خوابیده حسین

ص: ۱۶۷

گوهر خون

قصه‌ای دارم ز درد و داغ عشق قصه‌ای از لاله‌های باغ عشق
قصه‌ای از التهاب آفتاب قصه‌ای از تشنگی، از قحط آب
قصه‌ای کو آتشی افروخته برگ برگ دفترم را سوخته
قصه‌ای از روز عاشورای خون‌وز شقایق‌های صحرای جنون
قصه‌ای از نور چشم عالمین قافله سالار دین یعنی حسین
تک سوار انقلاب کربلا رفت در میدان خونین بلا
حنجرش خشک و لبش خشکیده بود گوهر خون بر رخس غلتیده بود
تیغ او لب تشنه خون عدو تا ز خون خصم گیرد آبرو

ص: ۱۶۸

پس برون آورد شمشیر از نیام بر سر راه ستم گستر دdam
صید او گشتند خیل روبهان چهره‌اش در خون نهان شد ناگهان
ارغوانی ماه شد از تیغ کین گشت چون گل پیکرش نقش زمین
بود آن در به رنگ ارغوان همچو خاتم در میان دشمنان
روز شد چون شب به پیش چشم او رو به سردی رفت کم کم خشم او
نیزه داران بر تن او تاختند پای تا سر غرق خونش ساختند
از جفا و زخم تیغ دشمنش آسمان پر ز اختر شد تنش
تیره روزان حرمتش نشناختند از تن خورشید سر انداختند
ریسمان روشنی باریک شد شب رسید و دشت هم تاریک شد
خیمه‌ها می‌سوختند از شعله‌ها کودکان بودند در صحرا رها
شمع بزم لاله‌های تشنه لب‌روی زینب بود در آن تیره شب

ص: ۱۶۹

نه نشان بود از فروغ آیتش نه علمداری که گیرد رایش
نه خبر بود از علی اکبرش نه نشان از قاسم و از اصغرش
الغرض آن محنت عظمی گذشت آن شب جانسوز و ماتم‌زا گذشت
چشمه خورشید جوشیدن گرفت جام غم را بهر نوشیدن گرفت
دخت زهرا با دو چشم پر ز خون از درون خیمه‌ها آمد برون
او به سوی قتلگه شد رهسپر با هزاران حسرت و خون جگر
بر حسین و قتلگاهش دیده دوخت هیمه‌ی امید او یکباره سوخت
دید از پیکر برون پیراهنش در عوض شمشیر پوشانده تنش
گفت: ای بگرفته جا بر روی خاک‌ای حسین تشنه لب، روحی فداک
غنچه‌های زخم بر جسمت شکفت داغ تو صد زخم بر قلبم نهفت
ای فدای پیکر دور از سرت نیست جای بوسه‌ای بر پیکرت

ص: ۱۷۰

گشته‌ام بیتاب ای خون اله‌بوی زهرا می‌دهد این قتگاه
ناله‌ها از داغ آن مظلوم زدبوسه بر رگهای آن حلقوم زد
ریخت آن مظلومه‌ی خونین جگرروی دامن، خون دل از چشم‌تر

ص: ۱۷۱

غروب عاشورا (شام غریبان)

اشاره

ص: ۱۷۳

دل بی تاب

به چشم من گلاب ناب دادند دل‌م بی تاب بود و تاب دادند
بگو ای ذوالجناح اکنون که آیا؟ گل پژمرده‌ام را آب دادند؟

مرکب عشق

چه گویم با تو شرح حال خود را که می‌بینم سیه اقبال خود را
چرا ای ذوالجناح ای مرکب عشق به خون آغشته کردی یال خود را

ص: ۱۷۴

پريشان

مرا باشد ز ماتم چشم گريان دلی دارم چو یال تو پریشان
بگو با من برای چیست ای اسب صدای هلهله آید ز میدان

تشنه لب عاشورا

هستی ز غم تو دل شکسته است حسین از داغ تو اشک، غنچه بسته است حسین
چون چشم تو ای تشنه لب عاشورادریای دلم به خون نشسته است حسین

ص: ۱۷۵

آتش اشک

زینب ز فراق با خبر می گردد در آتش اشک شعله ور می گردد
یک مرکب بی سوار و زخمی در باد با یال پریشان شده بر می گردد

آینه خاک

آینه خاک پر ز بوی گل بود بشکسته دلی به جستجوی گل بود
می ریخت سرشک باغبان و می دیدیک دشت پُر از خار به روی گل بود

ص: ۱۷۶

کلاب اشک

آمد به درون قتلگه خواهر اومی ریخت گلاب اشک بر پیکر او
چون دید که پاره پاره گردید تنش خم گشت و گرفت بوسه از حنجر او

سرخ فامی عشق

لاله‌ی داغدار من تشنه‌ی سر جدا حسین سرخ شده ز خون تو تربت کربلا حسین
پاره‌ی قلب مصطفی میوه‌ی باغ مرتضی تنت به روی خاک‌ها سرت به نیزه‌ها حسین
ای گل حق وجه اله، فتاده‌ای به قتلگاه‌بی تو کشد فغان و آه زمین نینوا حسین

ص: ۱۷۷

آن که شرر به ما زده به عشق پشت پا زده شعله به خیمه‌ها زده خصم تو از جفا حسین
مرغ دلم به کوی توست روی دلم به سوی توست رأس تو یا گلوی توست می‌زنم صدا حسین
ای همه هست و بود من یاس ز خون کیود من کیوتر وجود من بال گشوده یا حسین
دل شده در نوای تو بر تو و لاله‌های تو گریه کند برای تو سیده النسا حسین
دیده به خون تپیده است خون به رخم چکیده است قاتل تو بریده است رأس تو از قفا حسین
شوکت نام نامی‌ات جلوه‌ی سرخ فامی‌ات بیاد تشنه کامی‌ات شد قد من دو تا حسین
من که فتادم از نفس خیز و به داد من برس غیر تو نیست هیچ کس با دلم آشنا حسین
داغ تو گشت هم‌نشین با من خسته و حزین سرود «یاسر» این چنین شرح غم مرا حسین

ص: ۱۷۸

تنهایی

بیا ای گل به امداد دلم رس به این ویران، غم آباد دلم رس
منم تنها در این صحرای ماتم بیا مادر به فریاد دلم رس

شام غم انگیز

به جز ماتم ندارد محفل من خزان اینجا شد ای دل حاصل من
در این شام غم انگیز غریبی بسوزد خیمه‌ها مثل دل من

ص: ۱۷۹

تن‌های بی‌سر

خزان باغ حیدر را ببینید شقایق‌های پرپر را ببینید
به‌روی خاک‌های غرقه در خون فقط تن‌های بی‌سر را ببینید

بغض ماتم

شرر بر آسمان زد ناله‌هایش نشسته بغض ماتم در صدایش
به غیر از کودکان دل شکسته‌نمانده هیچ کس دیگر برایش

ص: ۱۸۰

شام غریبان

گوشی که از ظلم عدو شد پاره پاره کردم مداوایش به خون دل دوباره
پایی که شد مجروح از خار مگیلان بگذاشتم مرهم بر آن با قلب سوزان
آنجا که طفلت ناله از عمق گلو زدر پیش چشم من عدو سیلی بر او زد
از حد فزون بین کینه‌ی اهل جفا را کردند غارت هر چه بود از آل طاها
آنانکه چشم خویش بر ظلمت گشودند از اهل بیت مصطفی معجز ربودند
می گویمت، با آنکه بال و پر نداریم شامی از این شب ما پریشان تر نداریم
رحمی بحال کودکان ما نکردند از هیچ ظلمی بهر ما پروا نکردند
یک سو شرار شعله‌ها از اهل کین بودیک سو میان خیمه زین العابدین بود

ص: ۱۸۱

دیدم دو کودک روی خاک افتاده بودند هر دو به زیر خارها جان داده بودند
ما را که می‌بودیم از ماتم نصیبان شام پریشان بود، نی شام غریبان

غربت لاله

آنجا که شرر به سینه افروخت خیام بر غربت لاله دیده می‌دوخت خیام
مانند دل شکسته آل الله در آتش ظلم خصم می‌سوخت خیام

ص: ۱۸۲

غروب روز عاشورا

خیمه در آتش

دل زینب ز ماتم سوزد اما خیمه در آتش ازین غم جان عالم سوزد اما خیمه در آتش
ز داغ لاله‌های پرپر کرب و بلا او را بروی گونه شبنم سوزد اما خیمه در آتش
هنوز از تشنه کامی حنجر سقّای نام آور کنار نهر علقم سوزد اما خیمه در آتش
در آن سوز آتش تب پیکر سجّاد می سوزد درین سو مشک و پرچم سوزد اما خیمه در آتش
رسید از کربلا- حتّی- شرار شعله برگردون کزان عیسی بن مریم سوزد اما خیمه در آتش
از این داغ جگر سوز و غم جانکاه عاشورادل اولاد آدم سوزد اما خیمه در آتش
غروب روز عاشوراست «یاسر» قلب هر عاشق مکرر در محرم سوزد اما خیمه در آتش

ص: ۱۸۳

هم‌رنگ شفق

از داغ غم تو لاله گون بود رخم هم‌رنگ شفق ز خصم دون بود رخم
چون جسم تو پاره پاره گردید دلم چون پیرهن تو غرقه خون بود رخم

ماتم دیده

این دل که مراست فوجی از غم دیده چشمی که مراست، اشک هر دم دیده
در هیچ کجای عالم ای انسان‌ها هرگز نزنند آن که ماتم دیده

ص: ۱۸۴

زورق بشکسته

روی گر در قتلگه با التهاب آورده‌ام از فرات چشم بر این تشنه آب آورده‌ام
تا نسوزد حنجر خشکیده او بیشتر از برایش سایبان در آفتاب آورده‌ام
هر چه گفتا تشنه‌ام پاسخ ندادش هیچ کس بر سؤال بی جواب او جواب آورده‌ام
شد کتاب درد و داغ کربلا جسمش - ومن حاشیه از خون دل بر این کتاب آورده‌ام

بر گل پنهان شده در زیر خار نیزه‌ها از گلستان دو چشم خود گلاب آورده‌ام
قتلگه رحل است و قرآن پیکر صد پاره‌اش با وضو روجانب «دار الثواب» آورده‌ام
تا بگیرد روشنایی چشم اشک آلود من رو به سوی نور چشم بو تراب آورده‌ام
زورق بشکسته دریای هجرانم ولی از میان موج خون در خوشاب آورده‌ام

ص: ۱۸۵

«یاسر» از عطر سرشکم می تراود بوی خون من که رو در قتلگه با اضطراب آورده‌ام

شکسته دل

زینب که زغم نشسته می خواند نمازجان از هر دو جهان گسسته، می خواند نماز
دیدند تمام عرشیان مویه گنان بشکسته دلی شکسته می خواند نماز

شرار شعله

مانند شرار شعله افروخته بود در مخزن سینه آه، اندوخته بود
آن شب که شکسته دل نماز شب خوانده مسایه‌ی لاله‌های دل سوخته بود

ص: ۱۸۶

عطر گل‌های زهرا علیها السلام

دلم بی تاب تر از موج دریاست دو چشمم چشمه جوشان صحراست
فضای کربلا اینک معطرز عطر پیکر گل‌های زهراست

قتلگاه عشق

در آن وادی پریشان بود زینب ز داغی دیده گریان بود زینب
کنار قتلگاه لاله عشق زغم سر در گریبان بود زینب

ص: ۱۸۷

آلاله موعود

رخ آلاله موعود بوسید گلی از گلشن معبود بوسید
نشست و با لب خشکیده خویش لبِ رگ‌های خون آلود بوسید

حدیث داغ

جهانی را ز غم دلگیر می کرد طلوع عشق را تعبیر می کرد
کنار پیکر گل‌های خونین حدیث داغ را تفسیر می کرد

ص: ۱۸۸

گل باغ مدینه

ز داغت ای گل باغ مدینه مرا دریای خون گردید سینه
ز جا خیز ای برادر، جان زینب برای دیدنت آمد سکینه

یاس پرپر

ای خاک گشته گلگون سرو و صنوبرم کومن آدمم بگویند آن یاس پرپر کو
بوی غروب آید زین دشت غم گرفته شد تیره روزگارم خورشید باورم کو
در زیر تیغ و نیزه می گردم از پی اوای موج خون به میدان، گم گشته گوهرم کو
شام غم غریبان هرگز سحر ندارد

ص: ۱۸۹

ای شام تیره برگو رخشنده اخترم کومن زینب حزینم، دل خسته وغمینم
تنها چه سازم اینجا یاران برادرم کوای وادی شفق گون می پرسم از تو اکنون
شمشاد غرق در خون یعنی که اکبرم کومشک و علم فتاده برخاک روبرویم
سقای تشنه کامان، نخل تناورم کودر پشت پرده غم بانگ رباب برخاست
ای مهد خالی از گل ششماهه اصغرم کوای دشت‌های ویران گوید با اسیران
دُریتیم، قاسم، نوباوه حرم کواز مجتبی دو مه بود، ای دل به همراه من
یک مه فتاده اینجا آن ماه دیگرم کوبی روی دوست «یاسر» من جان به تن ندارم
آن یار نازنین با جان برابرم کو

ص: ۱۹۰

فریاد دل

شکست از سنگ هجرانت سبویم کجایی ای تمام آرزویم
چنین با خویشتن در گفت و گویم «گلی گم کرده‌ام می جویم او را»
«به هر گل می رسم می بویم او را» شرار ماتمت در دل نهان است
گلستان امید من خزان است دلم اینگونه در آه و فغان است
«گلی گم کرده‌ام می جویم او را» «به هر گل می رسم می بویم او را»
نشسته گرد غم بر تار و پودم ز کف رفته است ای دل هست و بودم
ز داغش ناله خیزد از وجودم «گلی گم کرده‌ام می جویم او را»
«به هر گل می رسم می بویم او را»

ص: ۱۹۱

ز هجران تو چون دل در نوایم چو شمعی سوزم اما بی صدایم
میان اشک و ماتم می‌سرایم «گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را»
«به هر گل می‌رسم می‌بویم او را» گل چشم مرا شبنم گرفته
دل بشکسته‌ام ماتم گرفته‌بین ای آسمانِ غم گرفته
«گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را» «به هر گل می‌رسم می‌بویم او را»
برون شد از فراقش جانم از تن سراغش را بگیرم از چه کس من
دلی لبریز خون دارم ولیکن «گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را»
«به هر گل می‌رسم می‌بویم او را» ندارد پیش من رنگی بهاران
که سوزد دل ز داغ گل‌عداران میان قتلگه ای نیزه داران
«گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را» «به هر گل می‌رسم می‌بویم او را»

ص: ۱۹۲

سوم عاشورایان

اشک دل

این صدای سم اسب کیست می آید ز دور کیست این راکب که دارد چهره‌ای لبریز نور
چهره پوشانده به سمت قتلگه می شد روان گویا موساست می آید به این وادی ز طور
می چکد اشک از دو چشمش، با دل بشکسته‌ای از کنار یاس‌های غرقه خون دارد عبور
در کفن می کرد جسم لاله‌ها را یک به یک با دلی آکنده از سوز و گداز اما صبور
در میان کشتگان می گردد و با اشک و آه می کند نام شقایق‌های پرپر را مرور
تا بروی بوریا بگذاشت پاره پاره تن شد بیا آنجا تجلیگاهی از روز نشور
پیکر اینجا قطعه قطعه لیک از جور عدومی رود سر گاه در دیر و گهی کنج تنور
«یاسر» اکنون می چکد یک پرده از اشک دلم‌بس که دارد هستی از غم سینه‌ای لبریز شور

ص: ۱۹۳

با پیام آور عاشورا حضرت زینب کبرا علیها السلام

اشاره

ص: ۱۹۵

بانوی شجاع کربلا

ای در تو صفات مصطفی یا زینب‌وی وارث صبر مرتضی یا زینب
بگرفت قیام نینوا از تو حیات بانوی شجاع کربلا یا زینب

پیامبر کربلا

ما رأیتُ إلّا جمیلابند (۱)

می‌رود زینب پیام کربلا را می‌برد پرچم پیروزی دشت بلا را می‌برد
تا کند رسواتر از رسوا یزید و آل اوبغض مانده در حریم نینوا را می‌برد
تا که در هم کوبد ارکان ز پا تا سرستم‌روی نی با خود سر از تن جدا را می‌برد

ص: ۱۹۶

تا قیام دیگری در شام پی ریزی کندهمره خود دختری درد آشنا را می‌برد
تا هجوم دیگری بر آل بو سفیان برد کاروان اهل بیت مصطفی را می‌برد
تا که در هم بشکند سد نفاق و کفر راجوشش توفانی خون خدا را می‌برد
تا که طومار سیاه ظلم را پیچد به هم مظهر سرتابه پای کبریا را می‌برد
گفت آنچه دیده‌ام من، غیر زیبایی نبود پیش دشمن این پیام دلربا را می‌برد
هر کجا دل خسته می‌گردد ز جور دشمنان نام زیبای عزیز مرتضی را می‌برد
کاروان را جای عباسش سپهداری کند نهضت سرخ حسینش را نگهداری کند

بند (۲)

می‌رود فرهنگ عاشورا بگیرد جان از او می‌رود تا زنده گردد هستی ایمان از او
می‌رود چون تندی در کوفه و شام بلاتا شود کاخ جفای کافران ویران از او
می‌رود تا هیبت عصیانگران را بشکند می‌رود تا بگسلد زنجیره‌ی طغیان از او

ص: ۱۹۷

می‌رود دریایی از فریاد را سازد رهاتا بپا گردد در آن دریا مگر توفان از او خطبه‌های شعله خیزش بس که باشد آتشین در وجود کفر افتد آتش سوزان از او نهضت کرب و بلا را ثبت در تاریخ کرد تا شود هر چه یزیدی بی سرو سامان از او محو قرآن خواندن رأس حسینش گشته بود جان گرفته آیه آیه سوره‌ی قرآن از او کوفیان ای کاش در پیش عزیزان حسین می‌زدند او را به سنگ کین ولی پنهان از او از غم این واقعه در پای آن رأس به نی‌او ز طفلان اشک خود پنهان کند طفلان از او می‌درخشد از فراز نیزه چون نوری زلال آفتاب زینب است این سر اگر گفتش هلال

بند (۳)

ای شرار آتشین بر جان ظلمت ریخته شعله از خون جگر در کام حسرت ریخته
ای زیاس چشم‌های در حجاب خویشتن خاندان وحی را عطر صلابت ریخته
هم به دستت رایت سرخ شهادت در فرازهم زچشمست گوهر سبز عبادت ریخته

ص: ۱۹۸

بود دشمن در اسارت، این تو بودی هر زمان طرح ویرانی او در این اسارت ریخته
 مثل مولا منطقت با اصل قرآن هم صدامثل زهرا از سراپایت نجات ریخته
 در دفاع از حقیقت گام‌های محکمت بر رخ اهل ستم گرد حقارت ریخته
 کیست تا این را نداند، رأس خونین حسین با نگاهش در تو شور استقامت ریخته
 گشت شیرین با حسینت هر چه تلخی می‌رسید دست او بر کام جانت این حلاوت ریخته
 بر کتاب عمر ننگین یزید و آل او خطبه‌ی روشنگرت رنگ ضلالت ریخته
 می‌رسد از کاروان در اسارت این به گوش عشق آمد در سخن ای عاشقان اینک خموش

بند (۴)

آن که شد احیا از او فرهنگ عاشورا تویی دختر خورشید و گل، بانوی ارزش‌ها تویی
 کن تلاوت آیه آیه سوره‌های عشق رانهضت کرب و بلا، پیغمبرش تنها تویی
 کربلا دریاست، دریا در بر مرداب‌ها روح ناآرام و سرگردان این دریا تویی

ص: ۱۹۹

کربلا صحرای خون، تنها کسی کز راه عشق رَد پای عزّتش مانده در این صحرا تویی
آن که داد از دست، بود و هست هستی را ولی در دفاع از حقیقت ماند پا برجا تویی
در حجاب و در عفاف و در قیام پیش ظلم آن که بود آینه دار حضرت زهرا تویی
آن که با فریاد حق جویانه‌اش در شهر شام هیبت اهل ستم بشکست بی پروا تویی
می توان پیش ستم برخاست حتی در عز آن که داد این درس را از کربلا بر ما تویی
ساختن با ظلم در اندیشه‌ات هرگز نبود آن که ماند و کرد اهل ظلم را رسوا تویی
ما زجان بر مکتب تو اقتدا خواهیم کرده‌چہ باشد غیر راه تو را خواهیم کرد

همسفر با داغ

التهاب لاله‌ها از التهاب زینب است واژه گل‌های ماتم در کتاب زینب است
قافله سالار درد و همسفر با داغ بود آب چشم و آتش دل هم‌رکاب زینب است

ص: ۲۰۰

در طریق عاشقی با یاد هجران حسین گرد غم بر چهره چون آفتاب زینب است
انقلاب سرخ ثارالله شد پاینده، لیک جاودان این انقلاب از انقلاب زینب است
یک سر مو رنگ شادی را ندید و این جهان آینه دار دل پُر پیچ و تاب زینب است
نسل فردا را بیاموزید درس عاشقی لاله‌ها را «یاسر» امروز این خطاب زینب است

اعتبار کربلا

قلب هستی بی قرار زینب است کربلا خونین بهار زینب است
از گلویش می‌چکد فریاد خونینوا آینه‌دار زینب است
در میان دشت خونین بلاهر شقایق سوگوار زینب است
نی فقط می‌سوزد از غم آسمان لاله اینجا داغدار زینب است
چشمه‌های جاری از صحرای غم دیدگان اشکبار زینب است

ص: ۲۰۱

هیچ می‌دانی که عشق از نسل کیست؟ عشق آری از تبار زینب است
مصحف سرخ قیام کربلا معتبر از اعتبار زینب است
ثبت روی سرخ برگ لاله‌ها داغ‌های بی‌شمار زینب است
تیره همچون شام تار شامیان از غم گل روزگار زینب است
رأس گلگون حسین بن علی روی نی چشم انتظار زینب است
خصم می‌خندد به حال زار اونیزه اما شرمسار زینب است
تا ز پا هرگز نیفتد پیش خصم سرشکستن افتخار زینب است
کوفیان بس غرق ظلمت گشته‌اند کوفه هم چون شام تار زینب است
لشکر اندوه «یاسر» در هجوم از یمین و از یسار زینب است

ص: ۲۰۲

پاسدار عاشورا

آه از دل زینب که اشک بقراری از چهره ماهش کند آئینه داری
این قهرمان بانوی عاشورا نموده است خونین قیام کربلا را پاسداری
بر غصه‌های قصه بیتابی او از چشم‌های آسمان خون گشت جاری
محمل نشین کاروان عرصه غم منزل به منزل می‌رود با سوگواری
از وادی کرب و بلا تا شهر کوفه‌ره می‌سپارد قافله با اشکباری
بر روی نی غیر از شقایق‌های قرآن نی گل در این باغ است و نی گلگون عذاری
بی‌انتها در پیش رویش جاده غم می‌راند آنجا مرکب امیدواری
ای آسمان چون قلب او از داغ یاران در سینه خود این همه اختر نداری
در دشت ایثار و جنون مانند زینب «یاسر» تو هم دلداده آن شهریاری

ص: ۲۰۳

اسارت

می‌برید اما به‌روی ناقه عربیان چرا؟ می‌دهید اینگونه بر آزار ما فرمان چرا؟
 ما زِ یثرب آمدیم، آنجاست منزلگاه مامی‌برید اینک به شام و کوفه ویران چرا؟
 تازیانه بر تن گل‌های زهرا می‌زنید می‌کنید آخر چنین دلجویی از مهمان چرا؟!
 لحظه‌ای آهسته‌تر! تا خویش را سامان دهیم می‌برید اینگونه ما را بی سرو سامان چرا؟
 گر مسلمانید، ای غارتگران باغ دین! بر فراز نی زدید آئینه قرآن چرا؟
 بال و پر بستید از مرغان گلزار نبی‌نیلگون کردید از سیلی رخ طفلان چرا؟
 گاه می‌خندید و گه بر حال ما گریان شوید مانده‌اید ای کوفیان در کار خود حیران چرا؟
 گر که می‌دانید ما ذریّه پیغمبریم بردن این خاندان در گوشه زندان چرا؟
 «یاسر» از چشمان خود، خون کرد جاری جای اشک چشم را چون او نمی‌سازید خون افشان چرا؟

ص: ۲۰۴

... تا دیر راهب

رشته‌ی گیسوی دوست

پشت سر افتاده بر روی زمین جسم‌های چاک چاک بی معین
روبه‌رو سرها به روی نیزه‌هاست چشم‌ها مبهوت سوی نیزه‌هاست
پشت سر چندین خيام سوخته‌رو برو غم، شعله‌ها افروخته
کاروان منزل به منزل می‌رود زینب از پی، سر مقابل می‌رود
این سر از خورشید نورانی تر است ماه روشن بخش زینب این سر است
این سری کز خار نیزه خورده نیش قلب زینب را کشد دنبال خویش
این سر بر نی هلال زینب است آفتاب ذوالجلال زینب است
بر سپاه شام غالب می‌شود میهمان دیر راهب می‌شود

ص: ۲۰۵

راهب این ره یافته در کوی دوست بسته دل بر رشته‌ی گیسوی دوست
ای خوش آن دل کاین چنین روشن شودخرم آن جان کز گلی گلشن شود
راهب از راه صفای باطنش آن که بود آینه در دل ساکنش
دید مه را روی نی، شد در شگفت آمد و از نیزه‌داران بر گرفت
هیچ باغی این گل رنگین نداشت ماهتابی آسمان جز این نداشت
دید دریا موجی از خون می‌زندچهره‌اش از خون شفق گون می‌زند
گفت این خورشید جان، جانان کیست؟ این سر غرق به خون از آن کیست؟
روی ماه او خدایی منظر است گوشه‌ی چشمش بهشت دیگر است
عصمت خیل رُسل در روی اوست عطر آگین آسمان از بوی اوست
از گلاب دیده شست اول رخس عشق آمد داد آنجا پاسخش
گفت این سر کز بدن اکنون جداست یاس خوشبوی حریم کبریاست

ص: ۲۰۶

این سرِ خونین بود رأس حسین آن که باشد آفتاب عالمین
پاره‌ی قلب علی مرتضاست جسم گلگونش به دشت کربلاست
مصطفی را نور دیده این سر است ماه در خون بردمیده این سر است
این سر بر نیزه و لبریز نورگه رود در دیر و گه کنج تنور

سر نورانی سید الشهداء علیه السلام در تنور

گردش آفتاب

آن شب که ازو تنور گلشن شده بودمحو رخ او نگاه دشمن شده بود
مانند سپیده دم تنور خولی از پرتو آفتاب روشن شده بود

ص: ۲۰۷

سر مقدّس ابا عبدالله الحسین علیه السلام در دیر راهب

آیه عشق

راهب که فتاد جسم و جاننش در تب دید آیه عشق دارد آن سر بر لب
تا تیره دلان دوباره او را بیند خورشید به خون نشسته را سُست آن شب

قهرمان انقلاب کربلا

آنکه نامش عاشقان را بر لب است دختر زهرای اطهر زینب است
زینب است این زن که با درد آشناست باغبان لاله‌های کربلاست
این زن آشفته‌تر از موج بلاست چشم دریایش از ساحل جداست
لاله‌ها دیده خزان در باغ‌ها کس ندیده مثل او این داغ‌ها

ص: ۲۰۸

قامت صبر از شکیباییش خم خسته از بار غمش گردید غم
کیست غیر از او چنین ماتم زده پشت پا بر شادی عالم زده
شد مکدر آفتاب روی اوزد سپیده از سیه گیسوی او
روز و شب دارد نشان از رنگ و روش اشک چشم و خون دل آب وضوش
نایب زهراست این بانوی عشق مثل او تنهاست این بانوی عشق
هر سئوالی کز غمش آرد کتاب خامه با خون می نویسد این جواب
قامت زینب کمانی شد حسین تیره نزدش زندگانی شد حسین
بعد تو او یار اهل البیت بود قافله سالار اهل البیت بود
در اسارت همّتی مردانه داشت الفتی با شمع و با پروانه داشت
جای عباس او علمداری نمود نور چشمان تو را یاری نمود
این که می بینی بروی ناقه هاست قهرمان انقلاب کربلاست

ص: ۲۰۹

ترکیب بند حضرت زینب علیها السلام

بند (۱)

ای رایحه بهار زینب سرسبزی روزگار زینب
یک باغ ستاره در حریمت مهتاب کند نثار زینب
تا سرزنی ای سپیده باشد خورشید در انتظار زینب
در دامن فاطمه تویی تو آینه کردگار زینب
سوگند به صبر - صبر دارد تنها ز تو اعتبار زینب
در جاده غم نشست هر دم بر چهره تو غبار زینب
تا باز شود چو غنچه کردم دل را به تو واگذار زینب

ص: ۲۱۰

طوف حرم تو دارد امشب مرغ دل بی قرار زینب
 سر تا قدمت حیاست آری پا تا به سرت وقار زینب
 آینه و آب و روشنایی هستند تو را تبار زینب
 در قدر تو این بس است زهرادارد به تو افتخار زینب
 تا نور حق از رخ تو تابید در سایهات آرمید خورشید

بند (۲)

آورده گل و گلاب خورشید در خانه بو تراب خورشید
 یک لحظه گشود چشم و انداخت بر چهره خود نقاب خورشید
 آمد به حضور ماه زهرا با یک سبد آفتاب خورشید
 ای آینه دار روشنایی دارد به تو انتساب خورشید
 تا قلّه سبز آسمان شد با چشم تو هم رکاب خورشید

ص: ۲۱۱

از جام محبت تو ای نورنوشید فروغ ناب خورشید
می ریخت به اشتیاق رویت در مجمر شب شهاب خورشید
چشم تو سحاب آفتاب است یک قطره از این سحاب خورشید
در بر که عشق تو درخشد مانند زلال آب خورشید
تا پرده ز چهره‌ات در افتاد افتاد در التهاب خورشید
با دست سپیده نور ریزد در پای تو بی حساب خورشید
روشنگر ماه در شبی تو آینه عشق، زینبی تو

بند (۳)

روید به حریم باغ تا گل با چشم تو گردد آشنا گل
سر در قدمت نهاد با شوق از یمن تو چون گرفته پا گل
بهتر ز گلی ببخش ما را خواندیم اگر تو را، تو را گل

ص: ۲۱۲

تو عطر بهشت مرتضایی هرگز نشود ز تو جدا گل
ای سبزترین بهار زینب گل با تو بود تو نیز با گل
گل خواندم اگر تو را، از آن روتنها به جهان دهد صفا گل
گردید معطر آفرینش بر فاطمه کرده حق عطا گل
یکبار دگر شکفت با تودر گلشن آل مصطفی گل
حیرت زده‌ام به روی شاخه پروانه گشوده بال یا گل
در خاطر گل تویی همواره کز عشق تو گشت دلربا گل
تا غنچه دیده تو خندید رویید به باغ دیده‌ها گل
آلاله که داشت خنده بر لب جز نام را نبرد زینب

بند (۴)

ای آینه رخ تو هر چشم تصویر تو مانده است بر چشم

ص: ۲۱۳

زهر از تو نور عشق می دید بر روی تو می گشود اگر چشم
تا رشته انس نگسلد اشک با یاد تو بسته حلقه در چشم
در سوز و گداز شب علی واربر هم ننهاده تا سحر چشم
دامن به گنه نخواهد آلود تا بسته به خدمت کمر چشم
پروانه شد و به شوق کویت یکباره گشود، بال و پر چشم
ای قافله دار عشق زینب شد با قدم تو همسفر چشم
هنگام خطر نبود بيمش همپای تو بود در خطر چشم
در پیش هزار تیغ ماتم انداخته از غمت سپر چشم
در کرب و بلا نداشت از غم جز خون جگر ترا ثمر چشم
چون دست ز جان خویش شستی می ریخت به پای تو گهر چشم
تو آیه سرخ کربلایی پیغمبر خون لاله‌هایی

ص: ۲۱۴

بند (۵)

ای بر جگرت رسیده آتش چون سوز دلت ندیده آتش
هجران درون گداز یاران در سینه‌ات آفریده آتش
بر صفحه دل ز آب دیده نقش غم تو کشیده آتش
در شرح غمت عجب نباشد کز چشم قلم چکیده آتش
بر خرمن آفتاب می ریخت در ماتم تو سپیده آتش
پیراهنی از شرار ناله بر قامت تو بریده آتش
ای سوخته از فراق، برخاست از پیکر تو خمیده آتش
تا دست به دامنت رساند با پای شرر دویده آتش
چون کرب و بلا که غرق خون است در خون دلت تپیده آتش
آه دل غم گرفته‌ات را با سوز جگر شنیده آتش
از گلشن قلب داغدارت صدها گل سرخ چیده آتش

ص: ۲۱۵

تو لاله درد و داغ بودی در محفل غم چراغ بودی

بند (۶)

ای دختر قهرمان زهراوی راحت جسم و جان زهرا
آینه‌ی جان پاک احمدروشنگر دیدگان زهرا
گل‌عطر بهشت جاودانی‌ریحانه بوستان زهرا
قدر تو هنوز بی نشان است چون تربت بی نشان زهرا
کرده‌ست عطا تو را خداوند دست علی و زبان زهرا
تیغ سخن تو ذوالفقار است نطق تو همان بیان زهرا
خون بود دو چشمت از غم دوست چون سینه خون‌فشان زهرا
در عرصه عاشقی تویی تو گلاوزه بی خزان زهرا
در خشم تو خفته خشم حیدرای دختر مهربان زهرا

ص: ۲۱۶

گر فاطمه لاله بهشت است هستی تو گل جنان زهرا
خم گشت تو را ز هجر قامت مانند قد کمان زهرا
دل را که به دست غم سپردی از مادر خویش ارث بردی
[\(۱\)](#) ۴

۱- ترکیب بند بالا که از ولادت حضرت زینب علیها السلام آغاز گردیده و پایانش به مصائب آن حضرت در کربلا اشاره شده است، تنها برای جلوگیری از چند قسمت شدنش به طور کامل به چاپ رسیده است.

ص: ۲۱۷

دروازه کوفه

اشاره

ص: ۲۱۹

قافله غم

یک قافله غم ز کربلا آورد صد شور و نوا ز نینوا آورد
بر روشنی تیره دلان کوفه یک ماه به روی نیزه‌ها آورد
زبان حال حضرت زینب علیها السلام در ورود به شهر کوفه

فاصله

واکن از دست دلم با نگرهی سلسله راتا که خاموش کنم زاهل جفا هلله را
قافله، قافله غمزدگان ست حسین! از پی خویش کجا می بری این قافله را؟!
آن شبی کز سرنی رفت سرت کنج تنورچشم من خواند به سمت رخ تو نافله را

ص: ۲۲۰

بین من با سر تو، فاصله ایجاد شده ست پیشتر آی که تا کم کنی این فاصله را
شرط من با تو درین داغ، شکیبایی بودلیک برده ست فراق ت ز دلم حوصله را
نشکند تا که جبین، زینب محزون «یاسر» اقصه کوتاه کن و ختم کن این غائله را

دروازه کوفه

خورشید لاله‌گون

بند (۱)

دل من از تو جدا نیست حسین چندی ار بی رخ تو زیست حسین
ز سر نیزه بتاب ای خورشید جز تو روشنگر دل کیست حسین؟
رجعتی کردی و جانم دادی دیگر این هجرت تو چیست حسین؟
نور از دیده من رفت ز غم بسکه در سوگ تو بگریست حسین
داغ ای آینه دار هستی بر دل غمزده دردی ست حسین

ص: ۲۲۱

کرده‌ام با سر تو طّی طریق داشتم گرچه به دل زخم عمیق

بند (۲)

ای رخت آینه روی ملک سر خونین تو خورشید فلک
به روی نیزه جدا از خواهرمی روی همسفر الله معک
این بود رأس تو یا خورشید است رخ بگردان که دل افتاد به شک
خصم در پیش تو با زخم زبان به روی زخم دلم ریخت نمک
باورت نیست اگر سوختم پیشتر آی و ز دل گیر محک
شرر از جام بلا ریخته است دل من با غمت آمیخته است

ص: ۲۲۲

ایمان و جهاد

از بی کرانه‌ی خاک، ای وای خون دمیده گل کرده روی نیزه هجده سر بریده
دل خسته خواهری را همراه کاروان بین با یک دل شکسته با قامتی خمیده
سرها به روی نیزه اما در این بیابان یاسی به خون نشسته، یاسی به خون تپیده
بر نی سر برادر زخمی ز تیغ دارد پائین نیزه خواهر زخم زبان شنیده
هر صبحدم ز نیزه در پیش چشم زینب گلگون تر از شقایق سر می زند سپیده
بسته‌ست دست و پای مردی به روی ناقه کز پای او ز چشم زنجیر خون چکیده
چون قافله در این ره جان می رود ز بیکر چون حنجر شهیدان خون می رود ز دیده
از روی نی نظر کن بر دختر صغیرت آن دختری که نالان بر خارها دویده

ص: ۲۲۳

می‌گفت با صلابت همچون توای برادر در راه دوست زینب غم را به‌جان خریده
از کربلای خونین تا شام ظلمت آئین تصویر فتح ما را این کاروان کشیده
در پهن‌دشت تاریخ از این جهاد تاییدیک سو فروغ ایمان، سوی دگر عقیده
«یاسر» ز شاخه‌ی دل جز خون گلی نروید گلچین غم ز چشمم جز اشک گل نچیده

خون حنجر گل

تن‌ها فتاده بی‌سر، سرها به‌روی نیزه‌چشمان داغداران باشد به سوی نیزه
رأس عزیز زهرا بر نی، تنش به صحرا با دست بسته زینب در روبه‌روی نیزه
با حنجر بریده رفته به نی ولیکن فریاد واغریبا دارد گلوی نیزه
پر شد سبوی چشم زینب ز اشک اما از خون حنجر گل پر شد سبوی نیزه
گم کرده ماه خود را در ابر اشک دیده‌باشد نگاهش اما در جستجوی نیزه

ص: ۲۲۴

وقتی که دید زینب سر را به نیزه خاموش شد با دل شکسته در گفتگوی نیزه
گفتا به نیزه برگو با آن سر بریده من راهپوی دردم تو راهپوی نیزه
گر فرصتی بیابم با اشک خود دهم من هم شستشو سر تو هم شستشوی نیزه
رأسش به نیزه «یاسر» چون کو به کو روان است گاهی جدایی آرد این کو به کوی نیزه

ص: ۲۲۵

با کاروان عشق در شهر شام

اشاره

ص: ۲۲۷

قلب شکسته

گل شد خزان ز شام، ای وای امان ز شام آه و فغان ز شام، ای وای امان ز شام
یارم نبوده کس دیدم به هر نفس زخم زبان ز شام، ای وای امان ز شام
روی ز اشک رنگ، زخم زبان و سنگ دارم نشان ز شام، ای وای امان ز شام
یک جان و صد بلا، گردیده از جفاقامت کمان ز شام، ای وای امان ز شام
زان شهر پُر ستم، دارم هنوز هم آتش به جان ز شام، ای وای امان ز شام
ویرانه منزلم، هم چشم و هم دلم شد خون فشان ز شام، ای وای امان ز شام
یک رأس و طشت زر، طفلان خون جگر این غم بخوان ز شام، ای وای امان ز شام
از بعد کربلا، ظلمی که شد به ما باشد عیان ز شام، ای وای امان ز شام

ص: ۲۲۸

بی صبر و حوصله، دل خسته قافله می شد روان ز شام، ای وای امان ز شام
«یاسر» شکسته است از داغ خسته است قلب جهان ز شام، ای وای امان ز شام

برای حضرت امام زین العابدین علیه السلام

یک نیستان لاله

ای گل باغ ولا یا علی بن الحسین چشمه فیض خدا یا علی بن الحسین
هفت گردون را تویی چارمین خورشید عشق جلوه بدر الدجی یا علی بن الحسین
تشنگان عشق را جامی از کوثر بده ساقی آب بقا یا علی بن الحسین
آیت ایزد تویی جلوه سرمد تویی حق تویی سر تا به پا یا علی بن الحسین
گر جدا گردد سرم می نگردد تا ابد دست من از تو جدا یا علی بن الحسین
کی کند سائل رها رشته لطف تو راتو امیری من گدا یا علی بن الحسین

ص: ۲۲۹

با دل پردرد خود در حریمت آمدم‌ای درت دار الشفا یا علی بن الحسین
بر مزارت آفتاب سایه اندازد به‌روزای فروغ کبریا یا علی بن الحسین
ابر چشمت ژاله ریز ماه رویت لاله گون بر شهید کربلا یا علی بن الحسین
ره‌نورد دشت غم هم‌کاب درد و داغ‌قافله دار بلا یا علی بن الحسین
یک نیستان لاله را از تو بگرفت آسمان در زمین نینوا یا علی بن الحسین
با لب خشکیده‌ات شام عاشورا ز غم سوختی چون خیمه‌ها یا علی بن الحسین
ای گل یکتای عشق در دو عالم دست گیر «یاسر» افتاده را یا علی بن الحسین

در غریبستان عشق

یادگار یک بهار آینه‌ی پرپر تویی در اسارت عشق را همواره روشنگر تویی
هم‌طراز آفتاب و همنشین ماهتاب‌نور چشمان حسین و ثانی حیدر تویی

ص: ۲۳۰

در هوای کشتگان کربلا تا شهر شام طایر از تیر غم بشکسته بال و پر تویی
آن که در اوج غریبی در غریبستان عشق بوسه زد مانند زینب بر رگ حنجر تویی
آن که روی ناقه‌ی عریان به زیر آفتاب سایه‌ی رأس پدر را داشته بر سر تویی
از زمین کربلا تا کوفه و شام بلا آن که دیده تازیانه خوردن خواهر تویی
می چکید از ساق‌های پای تو خون بر زمین یعنی ای دُرّ گران خونین ترین گوهر تویی
بس که با یاد شهیدان گریه کردی روز و شب بی گمان یعقوب اهل بیت پیغمبر تویی
«یاسر» از داغ جگر سوز امام چارمین آن که دارد در قلم صد شعله‌ی آذر تویی

ص: ۲۳۱

حضرت امام سجاد علیه السلام

خزان حادثه

داد روی ناقه عریان عدو مأوا مرامی بَرَد منزل به منزل همره سرها مرا
داغ‌ها دیدم نیفتادم ز پا اّمّا کنون خنده مردم به هر وادی فکند از پا مرا
طایری بودم که بستند از جفا بال و پرم خون چکید از بال‌ها اّمّا نشد پر، وا مرا
در اسارت هستی از کف داده بودم بی گمان گر نبود امدادهای زینب کبری مرا
سرو بودم لیک در فصل خزان حادثه زیر بار غصّه خم شد قامت رعنا مرا
روی نی هجده شقایق دیده‌ام کز داغشان گرد اندوه و عزا بنشست بر سیما مرا
«یاسر» از داغ جگر سوز شقایق‌های عشق‌سینه شد صحرای ماتم، دیده چون دریا مرا

ص: ۲۳۲

در سوگ حضرت امام سجاد علیه السلام (۱) ۵

داغ لاله‌ها

نیست از نخل بلا جز اشک غم حاصل مرالاله گون از خون دل گردید آب و گل مرا
از فراق روی یک یوسف اگر یعقوب سوخت هجر هفتاد و دو یوسف کرده خونین دل مرا
گرچه کم شد آفتاب روی بابا از سرم‌لیک می‌انداخت رأسش سایه در محمل مرا
طایری با بال‌های بسته بودم، داد خصم‌گه به زندان گاه در ویرانه‌ها منزل مرا
غرق در دریای غم بودم ز داغ لاله‌هاموج زهر خصم خواهد برد تا ساحل مرا
گرچه دشمن داد بر من زهر از راه جفالیک شد داغ جگر سوز پدر قاتل مرا
زندگی «یاسر» برایم سخت مشکل می‌گذشت مرگ آمد از ره و حل گشت این مشکل مرا

۱- محمود تاری (یاسر)، مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۵.

ص: ۲۳۳

مجلس یزید

اشاره

ص: ۲۳۵

گل زهرا علیها السلام

گلِ زهرا زِ خاری دید آزارو زینب ناله می‌زد با دل زار
گریبان چاک کرد و گفت ای خصم ز لب‌های حسینم چوب بردار

شفق گون

دو چشم زینب آنجا بحری از خون دل بی تاب او از غصه محزون
میان طشت زر خورشید زهراز چوب خیزران می‌شد شفق گون

ص: ۲۳۶

در مجلس یزید

داغداران

چوب را بردار ما را طاقت دیدار نیست داغداران را توان این همه آزار نیست
در کنار این سر غرق به خون در طشت زرناله‌هایی جز فغان حیدر گزار نیست
ای که بر لعل لبانش می‌زنی چوب از جفاییش از این گل را توان صدمه‌های خار نیست
ما مگر اولاد زهرای مطهر نیستیم یا مگر این سر عزیز احمد مختار نیست
از چه بر لب‌های پاکش چوب خزران می‌زیند او که جز آیات قرآن بر لبش گفتار نیست
کاش می‌بردید ازین مجلس برون اطفال او کودکان را تاب در این لحظه غمبار نیست
اشک ما را شامیان با خنده پاسخ می‌دهند یک تن اینجا تا شود بر آل احمد یار نیست؟
بی‌قراران را قرار می‌دهند از لطف، لیک «یاسر» اینجا داغداران را کسی غمخوار نیست

ص: ۲۳۷

آینه دلها

این سر زاده‌ی زهراست مزن چوب جفالاله‌ی گلشن طاهاست، مزن چوب جفا
این که فریاد و فغان دارد از این قصه به لب خواهرش زینب کبراست، مزن چوب جفا
بر لب غرق به خونِ سر خونین پدردختری گرم تماشاست، مزن چوب جفا
کودکی مویه‌کنان موی کنان می‌گریزندگهش جانب باباست، مزن چوب جفا
شرم کن شرم رسد ناله‌ی زهرا بر گوش مادرش فاطمه اینجاست، مزن چوب جفا
نی فقط اهل سماوات و زمین می‌نالند در جنان شیون و غوغاست، مزن چوب جفا
بیش از این ای همه ظلمت، مشکن حرمت را این سر آینه‌ی دل‌هاست، مزن چوب جفا
می‌زنی چوب بر آن لعل که احمد بوسیدجد او شافع عقباست، مزن چوب جفا

ص: ۲۳۸

آن لبی را که از آن آیه تلاوت می کرد پیش چشم همه پیداست، مزن چوب جفا
«یاسر» غمزده با اهل حرم می گوید دیده‌ها غرق تمنّاست، مزن چوب جفا

ص: ۲۳۹

حضرت رقيه خاتون بنت الحسين عليه السلام

اشاره

ص: ۲۴۱

گوشه‌ی تنهایی

به‌جای بالش امشب روی خشت آمد سری کوچک گرفته جای در کنج خرابه گوهری کوچک
برای خواب خود در گوشه‌ای تنهاتر از هر شب به‌روی خاک‌ها گسترده گویا بستری کوچک
پیاده آمده، خسته ست، خوابش برده زود اما کنار او نشسته موپیشان خواهری کوچک
نبودش چون که مادر تا در آغوشش کشد آنجاسکینه خواهرش آمد به نقش مادری کوچک
فقط نام پدر- نام پدر را می‌برد بر لب به آتش می‌کشد دل را نوای حنجری کوچک
خرابه تیره‌تر گردد ز شب‌های دگر زیرا که خاموش می‌شود امشب دوباره اختری کوچک
وصال امشب میسر می‌شود، باشد تماشایی ملاقات پدر با دل شکسته دختری کوچک
دو پلکش روی هم آمد، لبش خاموش از گفتن به همراه پدر می‌رفت با بال و پری کوچک

ص: ۲۴۲

برای غسل این پیکر بریزید آب آهسته که دارد زخم‌ها از تازیانه پیکری کوچک
به روی خاک قبرش کاش بنویسند این جمله نهان شد گوشه‌ی ویرانه امشب کوثری کوچک
قیامت شد، سکوت شب شکست از داغ او «یاسر» به پا شد در عزای جانگدازش محشری کوچک

ص: ۲۴۳

در ماتم حضرت رقیه علیها السلام

در شرارستان هجر

انتظارم گشت تا بابا به فریادم رسیدی خبر از دیگران تنها به فریادم رسید
از فراز نی نظر می کرد بر حالم ولی فرصتی تا یافت در اینجا به فریادم رسید
روز بی آبی به دشت کربلا مانند گل از عطش می سوختم سقا به فریادم رسید
آن شبی کز ناقه عریان فتادم روی خاک مانده بودم بی معین، زهرا به فریادم رسید
لحظه‌ای کز راه ماندم، بر رخم سیلی ز کین خصم می زد، زینب کبری به فریادم رسید
در شرارستان هجر افتاد «یاسر» تا که دل دیده‌ام دریا شد و دریا به فریادم رسید

ص: ۲۴۴

نسیم شعله خیز

چه سری، چه آفتابی، چه مهی، چه ماهتابی چه شکفته ارغوانی، چه گلی، چه عطر نابی
چه دلی، چه دلنوازی، چه شبی، چه شبچراغی چه غمی، چه غم‌سرای، چه خرابه‌ی خرابی
چه لبی، چه سرخ لعلی، چه شراره‌ی خموشی چه سکوت جانگدازی، چه سؤال بی جوابی
چه کمان، چه تیر آهی، چه قدی، چه قد کمانی چه رهی، چه خسته جانی، چه تعب، چه التهایبی
چه فراق دلخراشی، چه دو چشم خون فشانی چه فغان، چه ناله‌هایی، چه شب پر اضطرابی
چه شرار سینه سوزی، چه نسیم شعله خیزی چه نوشته «یاسر» از دل؟ چه دلی، چه صبر وتابی!؟

ص: ۲۴۵

پرو بال سوخته

شد رأس تو روشنگر کاشانه‌ام امشب از نور تو گشت آینه ویرانه‌ام امشب
با آنکه پر وبال من از آتش غم سوخت بر شمع سر پاک تو پروانه‌ام امشب
تا شانه کنم موی پریشان شده‌ات را بگذار سر خود به روی شانه‌ام امشب
باسوز دل و اشک غمت انس گرفتم زان روست که با غیر تو بیگانه‌ام امشب
غمخانه دلگیر من خسته دل اینجاست رونق بده بابا تو به غمخانه‌ام امشب
می‌میرم از این وصل که گردیده نصیبم پر شد زمی داغ تو پیمان‌ام امشب
تا آنکه جدا از پدر خویش نباشم ای جان تو برو همراه جانانه‌ام امشب
عیبم مکن ای دل که زهجران رقیه علیها السلام چون «یاسر» دل سوخته دیوانه‌ام امشب

ص: ۲۴۶

خوناب اشک

ماه شفق گون ز کجا آمدی از چه در این تیره سرا آمدی
در شب تاریک من خسته دل نیمه‌ی شب جلوه نما آمدی
چشم و چراغ علی و فاطمه گوشه‌ی ویرانه چرا آمدی؟
پای پُر از آبله دارم پدرخسته دلم، بهر شفا آمدی
منتظر رؤیت تو بوده‌ام دیدن دختر ز وفا آمدی
آه که نشناختم روی نی گرچه به نی هم‌ره ما آمدی
سیر کنم رأس پُر از خون تو حال که از کرب و بلا آمدی
می چکد از چشم تو خوناب اشک از چه چنین غرق عزا آمدی

ص: ۲۴۷

کرب و بلا بود که دیدم تو را دیدن من شام بلا آمدی
 «یاسر» از این آه جگر سوز من خوب تو در شور و نوا آمدی

در رثای حضرت رقیه علیها السلام

اشک شمع

جانِ بر لب رسیده دارم من قدّ از غم خمیده دارم من
 سرِ در خون نهفته داری تو چشمِ در خون تپیده دارم من
 دیگر ای مه متاب کز رأفت آفتابی دمیده دارم من
 آه و افسوس روی دامنم سرِ از تن بریده دارم من
 دیده بگشا که از غمت بابارنگِ از رخ پریده دارم من
 باغبانا ز هجر بی تابم خار ماتم به دیده دارم من
 «یاسر» از شوق دیدنش چون شمع اشکِ بر رخ چکیده دارم من

ص: ۲۴۸

زبان حال حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام

عطش دیدار

عمّه! امشب گوهری دارم تماشاکردنی بهتر از گوهر، سری دارم تماشاکردنی!
یوسف زهراست مهمان من ویران نشین میهمان نه، دلبری دارم تماشاکردنی
آسمان هم چشم بگشوده‌ست بر ویرانه‌ام چون که امشب اختری دارم تماشاکردنی
گر چه تاریک‌ست مأوایم، ولی از خاک و خشت کنج ویران، بستری دارم تماشاکردنی!
من به یاد لعل پاکت کز عطش خشکیده بودای پدر! چشم تری دارم تماشاکردنی
این چنین در پشت ابر آیا شفق را دیده‌ای؟! نیلی از کین، پیکری دارم تماشاکردنی!
میکنده ویرانه، من سرمست از شوق وصال در کف خود ساغری دارم تماشاکردنی
«یاسر» از داغ پدر در بیقرارستان دل مثل لاله، آذری دارم تماشاکردنی

ص: ۲۴۹

نذر حضرت رقیه خاتون علیها السلام

در آرزوی وصل

نشد وصل پدر آخر نصیبم چه سازم من که تنها و غریبم
ندارم آرزویی جز وصال کجایی ای پدر جان، ای حبیبم
چه سازم گر به بالینم نیایی امیدم، هستی ام، والا طیبم
اجابت در دعای هر غریبی ست بیا بابا که در «امن یجیبم»
یتیمان را شکیبایی محال است از این رو بی‌قرار و بی‌شکیم
زنی گاهی دو چشمت سوی من بود به یاد آن دو چشم دل‌فریبم
گهی بر صورتم زد خصم سیلی گهی با تازیانه زد نهیم
ز هجرش جان سپارم «یاسر» امشب نشد وصل پدر آخر نصیبم

ص: ۲۵۰

شوق دیدار

گرفتم بار هجرانت به شانه چه کرده با من این خصم زمانه
به شوق دیدنت گردیده نیلی رخ از سیلی تنم از تازیانه

ماه نیلگون

دلم آینه‌ی رنج فزون است دو چشم کوچک من غرقه خون است
چو ماهی که به پشت ابر تیره‌ست تمام پیکر من نیلگون است

ص: ۲۵۱

بازگشت قافله از شام به سمت کربلا (اربعین)

اشاره

ص: ۲۵۳

بازگشت

خونین جگران به نینوا برگشتند جان بر لبشان رسید تا برگشتند
تا آن که به لاله‌ها طراوت بخشید یکبار دگر به کربلا برگشتند

اربعین حسینی علیه السلام

بغض‌های گلگون

اشک‌ها بر روی گلگون آمدند اهل بیت از شام بیرون آمدند
بر دل آنان شراری از بلاست محمل آنان سیه پوش عزاست
جمله از داغ گران دل خسته اند بار خود را سوی یثرب بسته‌اند

ص: ۲۵۴

می‌روند اما به یاد لاله‌ها جملگی دارند بر لب ناله‌ها
ناگهان دل در حریم خون رسید این صدا بر زینب محزون رسید
می‌رود این راه ای نور نیاز یک طرف کرب و بلا، یک سو حجاز
ای بزرگ قافله برگو کجا؟ سوی یثرب یا به سمت کربلا
گفت آن دل‌داده‌ی شاه‌الست دارم آنجا هرچه بود و هرچه هست
گوهری از من در آنجا مانده است موج‌ها رفتند و دریا مانده است
این که دارم سوی او چشمان تر کربلا جان مرا دارد به بیر
ما به سوی کربلا خواهیم رفت خون جگر در نینوا خواهیم رفت
ساربان بنگر زما چشمان ترند تر ما را در آن وادی بیر
تا ز آب دیده رخ را تر کنیم ناله بر آینه‌ی پرپر کنیم
بغض‌هامان در گلوها مانده است سرخی می در سبوها مانده است

ص: ۲۵۵

کربلا شد کربلای دیگری دید در خود ناله‌های دیگری
کربلا می‌داند این ماتم ز چیست این صدای حق حق جانسوز کیست
آسمان با اشک غربت خو گرفت زینب آمد دست بر زانو گرفت
سیل اشکش راه را بر دیده بست در کنار تربت گلگون نشست
با دلی لبریز از اندوه و غم قد کمان گردیده از تیر ستم
می‌گشود آن که ز هر مشکل گره باز کرد از عقده‌های دل گره
گفت ای خورشید روحم یا حسین ای به بحر غم تو نوحم یا حسین
غرق در دریای ماتم آمدم تشنه‌ام، در نزد زمزم آمدم
تشنه‌ی یک آهم اینجا یا اخوا و فتاده راهم اینجا یا اخوا
من که رفتم از برت با چشم ترحال برگشتم ولی خونین جگر
هیچ می‌دانی عدو با من چه کرد؟ با من بشکسته دل دشمن چه کرد؟

ص: ۲۵۶

تیره بختانی که خود دل مرده‌اند مجلس نامحرمانم برده‌اند
غنچه غنچه خون ز دل چیدم حسین‌رأس تو در طشت زر دیدم حسین
هر زمان ای ماه روی نیزه‌ها چشم من افتاده سوی نیزه‌ها
دیدم آنجا نوری از امید بود چند کوب گرد یک خورشید بود
خیز و بین افتادام از پا حسین دیده‌ای دارم ز غم دریا حسین

تا آن سوی مرز روشنی

آن که می‌جوید حریم کربلا را زینب است آن که می‌بوید نسیم نینوا را زینب است
آن که سمت تشنگان عرصه‌ی آزادگی کرد جاری چشمه‌ی آب بقا را زینب است
آن که همپای به‌خون غلتیده‌گان کربلامی‌نشانند روی لب «قالوا بلی» را زینب است
آن که با یک باغ اشک پرپرش در قتلگاه‌دور کرد از پیکر گل نیزه‌ها را زینب است

ص: ۲۵۷

آن که در عین صبوری دیده با اندوه و غم‌روی نی سرهای از پیکر جدا را زینب است
آن که با یک خطبه‌ی غزا چو زین العابدین در بلا انداخته شام بلا را زینب است
آن که چون بنیان مرصوص از تجلیگاه عشق‌زیر و گرداند بنیاد جفا را زینب است
آن که دارد بهر اثبات حقیقت پیش کفرمنطق و صبر علی مرتضی را زینب است
آن که برد از شوق تا آن سوی مرز روشنی نهضت پاینده‌ی خون خدا را زینب است
آن که باقی ماند در پیمان خود تا پای جان لحظه‌ای نشکست پیمان و فارا زینب است
آن که بعد از روز سرخ حادثه در کربلا زنده کرد آئین سبز کبریا را زینب است
آن که حتی در اسارت با حجاب خویشتن حفظ کرد آئینه دل، حُجب و حیا را زینب است
آن که «یاسر» کو به کو، منزل به منزل بی‌قراری برد با خود پیام آشنا را زینب است

ص: ۲۵۸

برای اربعین حضرت امام حسین علیه السلام

سر شوریده

به روی دامن افشانم گلاب دیده خود رامگر جویم گل در خاک و خون غلتیده خود را
اگر بشناختم مشکل ترا در قتلگه، دانم تو هم مشکل شناسی خواهر غمدیده خود را
به یاد حنجر خشکیده‌ات آبی نوشیدم مگر از اشک تر کردم لب خشکیده خود را
تو می‌دانستی از هجر رخت جان بر لبم آید که با من همسفر کردی سر بُریده خود را
به روی نیزه دیدم تا که سر گردانیت را من زدم بر چوبه محمل سر شوریده خود را
شوم تا سایبان تربتت ای آفتاب دین ز ره آورده‌ام قدّ کمان گردیده خود را
ز داغش لاله‌های اشک «یاسر» چیدم از دیده‌نثارش می‌کنم این لاله‌های چیده خود را

ص: ۲۵۹

بوی گل

دل هوایی بود در کرب و بلایت سر زدم بی حضورت شعله‌ها بر جان هر اختر زدم
بر سر سودایی خود از فراق یا حسین گر چه شد مویم سفید اما سیه معجز زدم
تا که دیدم پیکرت بی سر فتاده روی خاک خم شدم گلبوسه بر رگ‌های آن پیکر زدم
سر زدی تا از سپهر نیزه‌ها ای ماه، من سوختم بر چوبه محمل ز ماتم سر زدم
غیر تصویری نماند از خواهرت، دانی چرا بارها در این سفر چون بسملی پرپر زدم
گاه بودم با پسر همدرد گاهی بی قرارشانه بر موی پریشان گشته خواهر زدم
بوی گل پیچید در گلزار سرخ کربلا تا گلاب اشک خود بر تربت اکبر زدم
هر که بر یک خیمه سر می‌زد ز ماتم لیک من سر بر آن خیمه که بُد گهواره اصغر زدم
تا بماند باغ دین «یاسر» طراوت بخش دل‌شبنمی از اشک بر گل‌های پیغمبر زدم

ص: ۲۶۰

اربعین

بستر طوفان

چشم را بی رخ تو چشمه جوشان کردم چهره را از غم تو بستر طوفان کردم
سر تو بر سر نی دیدم و در محمل غم به پریشانی خود موی پریشان کردم
خصم میزد به لب چوب که من ناله کنان سوختم از غم و صد چاک گریبان کردم
گرچه یک لاله ز تو ماند به ویرانه ولی کنج آن غمکده را همچو گلستان کردم
در فراق نه سری ماند مرا نی سامان روی بر تربت تو بی سر و سامان کردم
ساختم پیکر خود را سپر تیر بلادر ره عشق تو من ترک سر و جان کردم
شانه بر موی پریشان یتیمان زده ام گرد غم پاک ز رخساره آنان کردم
خون دل خوردم و یعقوب صفت ای «یاسر» گریه بر فرقت آن یوسف کنعان کردم

ص: ۲۶۱

برای اربعین امام حسین علیه السلام

هجرت آفتاب

ای به گرداب حوادث بحر ماتم را سفینه اشک‌ها دارم به دیده داغ‌ها دارم به سینه
همسفر برخیز و بنگر با هزار اندوه و ماتم بر مزارت جای لاله ناله آورده سکینه
من که همراه تو بودم آمدم با تو ز یثرب بی تو از کرب و بلایت می‌روم سوی مدینه
سایبان تربت تو قامت همچون هلالم تیره شد روزم ز هجرت آفتاب بی قرینه
در مسیر شام و کوفه باستان و تازیانه دشمنانت کودکان را می‌زدند از روی کینه
مانده در کنج خرابه دخترت اما برادر از دو چشم خواهر تو خون رود در این زمینه
برگ برگ دفتر تو لاله گون گردیده «یاسر» شعر خون رنگ تو باشد همچو گوهر در خزینه

ص: ۲۶۲

بازگشت قافله حسین علیه السلام به کربلا

چراغ آسمان

در این وادی مرا آورده بویت دلم پروانه شد پر زد به سویت
در این ماتم سرا برگشته‌ام من چو گردون از غمت سرگشته‌ام من
همه رنجم، همه سوزم، همه اشک چو شمع شعله افروزم همه اشک
گلم اینجا، خدا شمشادم اینجا چه می‌شد با تو جان می‌دادم اینجا
اگر خواهی غم زینب بدانی نماند از من به غیر از نیمه جانی
دلم می‌خواهد از دل خون فشانم برایت قصه‌های دل بخوانم
دلی کز تیغ ماتم پاره پاره‌ست ضمیر آسمانش پُرس‌تاره‌ست
ز بعدت داغ را تفسیر کردند تمام عشق را زنجیر کردند

ص: ۲۶۳

همانند گل از هجران فسردهن جدایی از تو یعنی جان سپردن
سفر می‌کردم و جانم به لب بود جهان در پیش چشمم مثل شب بود
مسافر بودم و قصدم حرم بود تمام کوله بارم پر ز غم بود
حسینی تر ز زینب نیست در دهر بر او عاشق تر از وی کیست در دهر
ز پیکارم نمی‌آسود دشمن اسیر اقتدارم بود دشمن
در این پیچ و خم داغ نهانی سر مویی ندیدم شادمانی
نبودم من اسیر قوم کافر اسیر عشق تو بودم برادر
به دنبال تو گشتن طرح دل بود غم خود با تو گفتن شرح دل بود
دلم وصل تو را تا طرح می‌کرد غم خود را یکایک شرح می‌کرد
چه غم‌هایی که می‌سوزد مرا دل ندارد شرح آن جز داغ حاصل
گل نور از فروغ عشق چیدم هلال روی تو بر نیزه دیدم

ص: ۲۶۴

به طشت زر سرت مثل نگین بود چراغ آسمان روی زمین بود
هلا، خورشید جانم را گسستی و رفتی روی خاکستر نشستی
ز غم هایی که دل در این سفر داشت فقط عشق تو را مدّ نظر داشت
درون سینه نیلوفری پیچ تو بودی عشق بود و دیگرم هیچ

ص: ۲۶۵

بی‌قرار

از فراق جانگدازت بگذرد گر اربعینی دارم از داغ جگر سوز تو قلب آتشی
خسته دل آشفته حال و بی‌قرار و غرقه در غم بود امیدم تا که زینب را به این حالت نبینی
همچو پیشانی تو کز سنگ کین بشکسته دشمن هم دل بشکسته دارم هم که بشکسته جبینی
بعد تو جز لطف حق دیگر نماند از بهر زینب‌نی‌امیدی، نی پناهی، نی که یاری، نی معینی
می‌برد از دل مرا غم تا که نامت می‌برم من‌ای کلام‌الله مرا چون عطر قرآن مبینی

ص: ۲۶۶

هزاران اربعین

دلم از درد و داغ اندوهگین بود گل سرخم در آغوش زمین بود
گذشت از داغ او یک اربعین لیک برای من هزاران اربعین بود

اربعین

ز داغ لاله‌ها زینب غمین است پریشان موی، زین العابدین است
دوباره کربلا شد عرصه غم شهیدان خدا را اربعین است

ص: ۲۶۷

حرکت قافله از کربلا به سوی مدینه

اشاره

ص: ۲۶۹

شعله تا آسمان

می روم از کوی تو، ای مه من یار من ای که بود روی تو شمع شب تار من
با تو دل خسته‌ام آمده در کربلابی تو به یثرب رود این دل خونبار من
می رود از کربلا قافله در اشک و آه خفته در این دشت غم قافله سالار من
هر که ببیند ز من قامت خم گشته رامی شود آگاه تر از غم بسیار من
سوی وطن می روم بی تو برادر ولی آید از آن سوی دل داغ بدیدار من
از غم تو بارها گریه نمودم ولی گرد و غبار غمت مانده به رخسار من
با چه دلی از برت جانب یثرب روم خیز و بیا هم‌هم ای دل و دلدار من
آه که گلگون شده رهگذر چشم من آه که ماتم زده تکیه به دیوار من

ص: ۲۷۰

مثل بهار آمدم رو به خزان می‌روم هیچ نمانده دگر لاله به گلزار من
سوخت اگر آسمان «یاسر» از اندوه دل‌روی زمین می‌چکد شعله ز گفتار من

ص: ۲۷۱

سوختگان داغ هفتاد و دو تن

ای شهر مدینه در عزا آمده‌ایم در شور و نوا ز نینوا آمده‌ایم
ما سوختگان داغ هفتاد و دو تن از کوفه و شام و کربلا آمده‌ایم

در ورود قافله به مدینه

رنگ خزان

از کربلا به سویت می‌آیم ای مدینه بگرفت گرد غربت سیمایم ای مدینه
خواهی اگر بدانی از حال زار زینب گردید وادی غم مأوایم ای مدینه
یک باغ کوچک گل، یک دشت پر ز گلچین پرپر شدند از کین گل‌هایم ای مدینه

ص: ۲۷۲

بس که چکید ناله از گلشن گلویم رنگ خزان گرفته آوایم ای مدینه
در این سفر ندیدم یک لحظه شادمانی غم سایه سایه آمد همپایم ای مدینه
تنها حسین من بود آینه‌ی دل من یعنی که بی برادر تنهایم ای مدینه
بنشسته در وجودم از بس که موج اندوه غم قطره من به پیشش دریایم ای مدینه
چون ماه گم شدم من در اشک خویش امدار پشت ابرماتم پیدایم ای مدینه
زین اشک روشنایی «یاسر» گرفت و گفتاخدمتگزار نسل زهرایم ای مدینه

ص: ۲۷۳

رباعی‌ها

اشاره

ص: ۲۷۵

گوهر ناب

ای روح صلوات یا ابا عبدالله‌وی آب حیات یا ابا عبدالله
از شعله هجر روی تو می سوزم ای جان بفدات یا ابا عبدالله

محمل خون

دل را به حضور لاله‌ها خواهم برد تا گلشن سرخ کبریا خواهم برد
این زائر خسته را ز راه دیده‌با محمل خون به کربلا خواهم برد

ص: ۲۷۶

همصدا

بیگانه ز خویش و آشنایم با تودر خواندن عشق هم صدایم با تو
ای رهسپر تربت خونین حسین ره پوی دیار کربلایم با تو

جام لا

در سنگر خونبار ولاییم همه مست از مئی عشق و جام لاییم همه
تا آن سوی وادی شهادت رفتیم از نسل قیام کربلاییم همه

ص: ۲۷۷

دل باختگان کربلا

ما خاک ره اهل ولایم حسین آمیخته با رنج و بلایم حسین
عمری ست که با حسرت و غم می گوئیم دل باختگان کربلایم حسین

نیازمند

تا دل ز غم تو گشت بی تاب حسین این چشم تهی نگشت از آب حسین
عمری ست نیازمند این در گاهم یک لحظه گدای خویش دریاب حسین

ص: ۲۷۸

در حسرت کربلا

آنقدر غمت به جان پذیریم حسین تا قبر تو را به بر بگیریم حسین
مپسند که ما سوختگان غم تو در حسرت کربلا بمیریم حسین

مرکب خون

ای عشق ز وادی بلا می آیم سر خوش ز حریم سرخ «لا» می آیم
ما شیفتگان تربت ثارالله با مرکب خون به کربلا می آیم

ص: ۲۷۹

جلوه عشق

ما موج بلند پهنه دریاییم طوفان خروشان دل صحراییم
آغوش گشای و جلوه عشق بین افسرده مباش کربلا می آییم

وادی عشق‌ای کرب و بلا وصل تو را می‌خواهیم

بگشای تو آغوش که ما در راهیم در وادی عاشقی نوشتیم به خون
ما شیفتگان قبر ثار اللّهم

(۱) ۶

پی‌نوشت‌ها

۱ (۱). قال الامام الحسين عليه السلام: هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ.

۲ (۱). إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ.

۳ (۱). «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ». سوره آل‌عمران، آیه ۱۶۹

۴ (۱) ترکیب بند بالا که از ولادت حضرت زینب علیها السلام آغاز گردیده و پایش به مصائب آن حضرت در کربلا اشاره شده است، تنها برای جلوگیری از چند قسمت شدنش به‌طور کامل به‌چاپ رسیده است.

۵ محمود تازی (یاسر)، مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۵.

۶ محمود تازی (یاسر)، مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۵.

۱- محمود تازی (یاسر)، مجموعه شعر عاشورایی هم نفس با کربلا، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۵.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

